

ناسیونالیسم ایرانی

دکتر هوشنگ طالع

موضوع: ملی‌گرایی - ایرانی
یادداشت: کتابنامه، ص ۱۴۲ - ۱۳۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
رده‌بندی کنگره: jz ۳۱۱ / ط۱۶ن ۲ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۵۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۸۵۰۸۳۶

سرشناسه: طالع، هوشنگ ۱۳۱۲
عنوان و نام پدیدآورنده: ناسیونالیسم ایرانی /
هوشنگ طالع یزدی
مشخصات نشر: لنگرود - سمرقند، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۱۴۲ رویه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۲۷-۴



انتشارات سمرقند

ناسیونالیسم ایرانی

دکتر هوشنگ طالع

چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۷

چاپ نخست: ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۰۰۰

طرح روی جلد و صفحه‌آرایی: مریم‌السادات موسویان

حروف‌چینی: پروانه ربوشه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۲۷-۴

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

نشانی: لنگرود - خیابان شهید جمشیدی - بن‌بست آرمان - شماره ۲۴۵

تلفن و نمابر: ۴۲۵۲۳۹۴۴ - ۰۱۳

samarghandpub@yahoo.com

بافروتنی بسیار، پیشکش به
دکتر محمد رضا عالی تهرانی «آزیر»
بزرگ مردی که برای نخستین بار، ناسونالیم
را چونان یک علم، شناخت و شناساند

فهرست مطالب

۱	پیش‌گفتار
۵	گفتار یکم - ناسیونالیسم
۷	بخش یکم - ملت
۸	بخش دوم - پیدایی «ملت» در اروپا
۱۰	بخش سوم - ملت‌سازی در انگلستان
۱۵	بخش چهارم - ریشه‌های ناسیونالیسم در فرانسه
۱۸	بخش پنجم - ناسیونالیسم در آلمان
۲۰	بخش ششم - ناسیونالیسم ایرانی
۲۰	الف - ریشه‌های ناسیونالیسم ایرانی
۲۳	ب - بن‌مایه‌های ناسیونالیسم ایرانی
۲۵	پ - تظاهر ناسیونالیسم ایران
۳۰	ت - جهان‌بینی ایرانی
۳۵	ث - پان‌ایرانیسم
۴۱	گفتار دوم - اندیشه‌ای ناسیونالیسم
۴۳	بخش یکم - ملت : موجودیت قائم به‌ذات
۴۵	بخش دوم - ملت : زنده ، پویا و آفریننده
۴۷	بخش سوم - فلسفه‌ی وجودی ملت
۴۹	بخش چهارم - کالبدشناسی ملت

- ۵۲ بخش پنجم - ملت‌شناسی
- ۵۵ بخش ششم - ملت در تاریخ
- ۵۷ بخش هفتم - ملت در جامعه‌شناسی
- ۶۲ بخش هشتم - بخش‌بندی دانش ملت‌گرایی (ناسیونالیسم)
- ۶۶ بخش نهم - بایدهای خاک
- ۶۹ بخش دهم - عامل « خون » بستر زندگی و فضای فرهنگی
- ۷۲ بخش یازدهم - بایدهای « خون »، یا سیاست‌جمعیت
- ۷۵ بخش دوازدهم - ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) اجتماعی
- ۷۷ بخش سیزدهم - جهان‌بینی ناسیونالیسم
- ۷۹ بخش چهاردهم - ناسیونالیسم و خیزش‌های ملی
- ۸۱ گفتار سوم - دانش ناسیونالیسم (ملت‌گرایی)
- ۸۳ بخش یکم - ملت‌گرایی ، دانش تحقیقی است
- ۸۶ بخش دوم - ملت‌گرایی ، نهضت اصیل اجتماعی
- ۸۹ بخش سوم - گذشته ، حال و آینده
- ۹۲ بخش چهارم - گذشته ، سازنده‌ی امروز و فردا
- ۹۶ بخش پنجم - دیدگاه نوین برای شناخت رویدادها
- ۹۸ بخش ششم - شناخت بیرونی و درونی پدیده‌ها
- ۱۰۰ بخش هفتم - فرهنگ و سیاست فرهنگی
- ۱۰۳ بخش هشتم - خون و خاک و فرهنگ
- ۱۰۷ بخش نهم - شکل‌گیری فرهنگ
- ۱۱۰ بخش دهم - آفرینش و گسترش فرهنگ
- ۱۱۳ بخش یازدهم - ملت و فرهنگ ملی
- ۱۱۶ بخش دوازدهم - فرهنگ ملی و سامان‌های اجتماعی
- ۱۱۹ بخش سیزدهم - بایدهای سیاست فرهنگی

- ۱۱۹ باید یکم: کوشش در راه نیرومندتر ساختن م‌بستگی‌های ملی
- ۱۲۲ باید دوم: نیرومند ساختن جنبه‌های آفرینش فردی و گروهی
- ۱۲۴ باید سوم: شناخت آرمان‌های ملی و خواسته‌های محلی
باید چهارم: بسیج روانی - قرار دادن افکار عمومی، در
- ۱۲۵ راستای آرمان‌های ملی
- ۱۲۸ باید پنجم: برتر انگاشتن سیاست فرهنگی در برنامه‌ریزی‌ها
- ۱۳۰ بخش چهاردهم - آسیب‌پذیری فرهنگ ملی
- ۱۳۳ بخش پانزدهم - زیان‌رسانی به فرهنگ ملی
- ۱۳۶ بخش شانزدهم - آسیب‌شناسی فرهنگ ملی
- ۱۳۹ کتاب‌نامه

پیش‌گفتار

مباحث علمی پیرامون اندیشه‌ی ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) ، مباحث نوینی در زمینه‌ی مسایل فلسفی است . در این جا ، یادآوری این نکته ضروری است که جایگاه شناخت علمی اندیشه‌ی ملت‌گرایی ، سرزمین ایران است.

برای نخستین بار، در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل خورشیدی ، شادروان دکتر محمد رضا عاملی تهرانی (آژیر) ، در رشته مقاله‌هایی ، ناسیونالیسم را چون یک علم ، مورد بررسی و شناخت قرار داد.

مجموعه‌ی این مقاله‌ها در سال ۱۳۵۸ ، زیر نام « ناسیونالیسم چون یک علم » ، به چاپ رسید . در همان سال ، در راستای بررسی علمی مکتب ناسیونالیسم ، کتاب « ملت‌گرایی ، راهنمای جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی ملی » به قلم شادروان ، دکتر عباس روح‌بخش ، منتشر گردید . سپس در سال ۱۳۷۹ ، دو نوشته‌ی « اندیشه و دانش ملت‌گرایی » و « مکتب علمی ملت‌گرایی » ، به قلم دکتر هوشنگ طالع ، روانه‌ی بازار نشر گردید . کتاب حاضر ، کوشش گسترده‌تر و سازمان یافته‌تری، در راستای شناسایی « ناسیونالیسم ملت ایران » و « ناسیونالیسم چون یک علم » است.

چون به ملت خود می‌اندیشیم (تا جایی که اندیشیدن برخاسته از نوعی احساس بستگی و عاطفی به ملت باشد) ، برداشت‌ها کمابیش یک سان است. این امر، از آن جا سرچشمه می‌گیرد که ما خود را وابسته به ملت خود دانسته و برابر آن، احساس مسولیت و خویش‌کاری (وظیفه) می‌کنیم .

اما هنگامی که در پی توجیه این ادراک طبیعی برمی‌آییم، دچار پراکندگی می‌گردیم . زیرا ما بسیاری از مفاهیم فکری خود را از سامان (نظام ، همداد) های فکری گوناگون، وام گرفته‌ایم . یا به گفته‌ی بهتر : به گونه‌ای آن مبانی، خود را بر اندیشه‌ی ما تحمیل کرده‌اند . در حالی که این مبانی فکری ، پایه‌های مناسبی برای توجیه مسایل مربوط به زندگی ملی نیستند.

آن دسته از سامان های فکری که در آن ، همه چیز، بر پایه ی « سود و زیان فرد » مورد سنجش قرار می‌گیرد ، نمی‌تواند پایه‌های لازم برای توجیه زندگی و ویژگی های حیات ملی را به دست دهد.

برای بهره‌مندی از یک سامان توجیهی ، برای بیان احساس‌ها و عاطفه‌ها نسبت به سرزمین ، هم میهنان و سرگذشت و سرنوشت آنان، باید قالب‌های موجود را در هم شکست و خود را از اسارت نظام‌های توجیهی نامناسبی که بر ما تحمیل شده‌اند، رها کنید.

این نوشتار، کوششی است در راستای نگرش از افقی دیگر، به ماجراهای جهان یعنی از دید گاهی فراتر از آن چه، در پناه تبلیغات پی‌گیر و همه جانبه ، آهنگ تحمیل آن را بر ما دارند . در پناه این دیدگاه ، می‌توان مسایل را بهتر و ساده‌تر

بررسی کرد. آن چنان که با دریافت های عاطفی ما نیز هم آهنگ می باشد و رنج و دلهره ی پوچی و بی هوذگی را به دنبال نخواهد داشت.

این نوشتار، بنیاد مناسبی برای همه ی کسان ی است که برپایه ی یک ویژگی طبیعی، با ملت خود احساس پیوند می کنند و به گونه ای ژرف، بدان می اندیشند.

در این نوشتار، برخلاف بسیاری از نوشته ها، میهن پرستی چونان چشم اندازی زیبا و دل پذیر ترسیم نمی شود که می بایست، از دور به آن نگریست و پس از مدتی که از تماشای آن سیر شد، از کنار آن گذشت؛ بلکه در این جا، به درون مرزهای ناشناخته ی روان انسان های وابسته به ملت، رسوخ شده و از منظری دیگر، به ملت و میهن و ...، نگاه می شود.

این نوشتار، برای مخالفت یا اثبات، نگاشته نشده است؛ بلکه نشان دهنده ی جلوه های از زندگی ملی است.

بدون دودلی، زندگی ملی را می توان از دیدگاه های دیگر و یا به هزار گونه، شناخت و توجیه کرد.

این نوشتار، گونه ای از شناخت زندگی ملی است. زندگی ما، تنها در قالب این زندگی، قابل شناخت و بررسی است. از این رو، این راه، راه زندگی ملت ما، هر یک از ما و همه ی ما می باشد.

گفتار یکم

ناسیونالیسم

واژه‌ی ناسیونالیسم، از دو بخش « ناسیون (Nation) »^۱ به مینوی (معنای) ملت و پسوند « ایسم » تشکیل شده است . اندیشه‌ی ناسیونالیسم یا « ملی گرایی » و « ملت گرایی » در ساده ترین تعریف ، عبارت است از مکتب شناخت و پاسداری منافع ملی . چنان که از این تعریف ساده برمی آید، آخشیج (عنصر) اصیل مکتب ناسیونالیسم (ملی گرایی ، ملت گرایی) ، « ملت » است و باید دانسته شود که بدون شناخت ملت ، شناخت راستین ناسیونالیسم ، امکان پذیر نیست .

ملت در شناخت راستین آن ، عبارت است از رشته زنجیره‌ی ناگسستگی ، نسل‌های گذشته ، حال و آینده . البته باید توجه داشته باشیم که ملت ، یک مقوله‌ی تاریخی قائم به خود می باشد که در بستر دگرگشت حیاتی و اجتماعی ، شکل گرفته و رو به تکامل است .

در مکتب ناسیونالیسم ، ملت به عنوان یک موجود زنده است که به مانند

هر «جان دار» دیگر دارای قوانین ویژه‌ی زیستی خود می‌باشد. با در نظر گرفتن این اصل، می‌توان گفت که ناسیونالیسم، عبارت است از آیین شناخت قوانین زندگی ملت و فلسفه‌ی نگاهبانی از موجودیت آن. یا به گفته‌ی دیگر، آیین نگاهبانی از منافع ملی.

با این برداشت از مساله، به این نتیجه منطقی می‌رسیم که ناسیونالیسم، راز دریافت پدیده‌ها، ارزش‌ها و مفهومی‌های اجتماعی، بر پایه‌ی شناسایی کامل و طبیعی آنهاست. بدین سان، باید گفته شود که حکم‌های مکتب ناسیونالیسم درباره‌ی اجتماع (ناسیونالیسم اجتماعی)، درست‌ترین ارزش‌گذاری‌ها و نیز بهترین راهنمایی‌ها، برای رسیدن به آماج و آرمان‌های ملی است.

در کوتاه سخن می‌توان گفت که ناسیونالیسم به گونه‌ی یک جهان‌بینی، محک و ترازوی سنجش ارزش‌ها و مفهومی‌های اجتماعی و نشان‌دهنده‌ی نیک و بد همه‌ی رخ داده‌های جهان است.

بخش یکم

ملت

در غرب ، حیات ملت پدیده‌ای است که عمری کم تر از سیصد سال دارد؛ در حالی که «دیرینگی» ملت در تاریخ ایران ، به چندین هزار سال می‌رسد و از این رو ، اگر چه ملت ، مفهوم نوی برای اروپاییان است ، برای ملت ایران ، مقوله‌ای است کهن ؛ دست کم ، به دیرینگی تاریخ تمدن و فرهنگ ایران زمین . از این رو ، اندیشه‌ی ناسیونالیسم که تنها با وجود ملت می‌تواند ، زاده شده و ببالد ، برای اروپاییان اندیشه‌ی نوی است ، در حالی که نزد ایرانیان ، اندیشه‌ای است کهن .

ملت ، یک مقوله‌ی تاریخی قائم به ذات است . ملت عبارت است از زنجیره‌ی ناگسستگی ، نسل‌های گذشته ، حال و آینده . ملت ، تنیده‌ای است از خون و خاک . «خون» نماد مردمانی است که پشت در پشت بر سرزمین «خاک» مشخصی زندگی کرده و زندگی می‌کنند .

چنان که اشاره شد ، گرچه «ملت» در اروپا مقوله‌ی نوی است ؛ اما این مقوله نزد ایرانیان ، مقوله‌ای است به درازای تاریخ کهن ایران .

بخش دوم

پیدایی « ملت » در اروپا

ملت ، نزد اروپاییان ، پدیده‌ی نوی است و به سده‌ی هژدهم برمی‌گردد . در اروپا از سده‌ی هژدهم ، ملت عبارت است از یک اجتماع سیاسی که نیروی خلق « دولت » را در بر دارد . ویژگی ملت ، عبارت است از آگاهی سیاسی - فرهنگی که همان آگاهی ملی و خواست همبستگی است . بدین سان ، از سده‌ی هژدهم ، ناسیونالیسم در اروپا ، بدل به یک برداشت اساسی در زمینه‌ی اندیشه‌ی ملی - سیاسی ، گردید . برداشت مردمان اروپای غربی از ناسیونالیسم ، بر پایه‌ی دولت ملی قرار دارد و با آن یگانه است .^۲ به گفته‌ی الی کدوری (Elie Kedourie)^۳ :

ناسیونالیسم ، نظریه‌ی است که در اروپای آغاز سده‌ی نوزدهم ، پدیدار شده است . این اصول عقاید در پی آن بود که بتواند پایه‌های یگان جمعیت را برای بهره‌مند شدن از دولت ویژه‌ی خود ، به منظور کاربرد قدرت در کشور و برای حق سازمان‌دهی جامعه‌ی دولتی ، روشن نماید .

او می‌افزاید :^۴

به کوتاه سخن ، بر پایه‌ی این نظریه ، بشریت به گونه‌ی طبیعی به ملت‌ها بخش شده است و ملت‌ها دارای ویژگی‌های مشخصی اند که می‌توان آن‌ها را به تحقیق روشن کرد و تنها نوع حکومت مشروع ، حکومت از آن خود ملت است .

به گفته وی، آن چه امروز خیلی طبیعی می نماید، در آن روزگار، سخنی بود
ناآشنا که نیاز به توجیه، استدلال و شواهد گوناگون داشت.

بخش سوم ملت سازی در انگلستان

هنگامی که از ناسیونالیسم در غرب سخن می‌گوییم، می‌بایست انگلستان را نخستین خاستگاه ناسیونالیسم در اروپا به شمار آوریم: ^۵

زایش ناسیونالیسم، به مثابه‌ی پدیده‌ای جهانی - تاریخی که در انگلستان اوایل سده‌ی شانزدهم اتفاق افتاد، حاصل تصادفی تاریخی و نیز زنجیره‌ای از شرایط یگانه بود که نمی‌توانست در هیچ جای دیگری تکرار شود... انگلستان، به ویژه از جهات اقتصادی و نیز سیاسی، در پگاه برآمدن خود به گونه‌ی یک ملت، با همه‌ی جوامع دیگری که در ادوار بعد به چنین مرحله‌ای گام گذاردند، تفاوت کلی داشت.

انگلستان در آن زمان، از نظر ساختار اجتماعی، با دیگر جامعه‌های فتودالی سده‌ی پانزدهم و نیز دیگر جامعه‌های مسیحی آن روزگار، بسیار همانند بود. ساختار اجتماعی جامعه‌های فتودالی مسیحی آن روزگار، بر پایه‌ی گونه‌ای نابرابری بنیادی، استوار بود. مردمان آن روزگار، این نابرابری را که در قالب «طبقه» یا «نظم (سامان)»، خودنمایی می‌کرد، برآمده از خواست و اراده‌ی خداوند می‌دانستند و از این رو، در نظر آنان سامانی بود، دگرگون ناشدنی یا به گفته‌ی دیگر «ابدی».

گفته می‌شد که هر یک از این نظام‌ها (سامان‌ها)، در برنامه‌ریزی پروردگار،

عهده دار وظیفه (خویش کاری) ویژه‌ای بودند. در نتیجه، تحقق خواست پروردگار، یا به گفته‌ی دیگر، گردش جهان، به عمل به این خویش کاری بسته بود.

موقعیت و وضعیت اجتماعی هر فرد، در نظامی که بدان بستگی داشت، روشن بود. بدین سان، آیین مسیحیت کمک می‌کرد تا فرد در جایگاه ویژه‌ی خود در جهان، قرار گیرد. همین امر، به پرسش‌های او درباره‌ی زندگی، پاسخ می‌داد.

زندگی فرد، برپایه‌ی سلسله مراتب نظام‌های اجتماعی، از پیش تعیین شده بود و در نتیجه، جزئیات رفتار هر فرد، در قالب نظام اجتماعی که در آن قرار داشت، روشن بود. او می‌دانست که چه چیزهایی را اجازه دارد که بخواهد و کدام یک از توانایی‌های ذاتی خود را می‌تواند، پرورش دهد. چه باید بیوشد و حتا، چه باید بخورد و یا به سخن دیگر: توان خوردن آن را دارد.

اما در سال‌های پایانی سده‌ی پانزدهم میلادی، فتودالیسم در انگلستان، به پایان خود نزدیک شد. چیزی که پیش‌تر، ناخوش آیند و ناروا، شمرده می‌شد.

انگیزش آن، نبرد «گل» ها بود که خاندان «تودو» را در سال (۱۴۸۵ م ۸۶۴ خ) به تخت پادشاهی انگلستان رساند و در این فرآیند، اشرافیت سنتی و فتودالیسم انگلستان، به نابودی گرایید.

در سال (۱۵۰۳ م ۸۸۲ خ)، با برکناری روحانیون از مقام‌های کلیدی،

شاه ، نیازمند دانشمندان برای اداره‌ی کشور گردید . بدین سان ، رفته‌رفته ، توده‌های هنرمند مردم ، بدون توجه به تبار و خاستگاه اجتماعی ، کار بدستان اداره‌ی کشور شدند . در پایان سده‌ی نوزدهم ، واژه‌ی « ملت » به مینوی (مفهوم) نخبگان فرهنگی و سیاسی ، جای خود را در گفتمان اجتماعی - سیاسی ، باز کرد .

در حالی که در آن زمان و سال ها پس از آن ، واژه‌ی « مردم » در انگلستان و نیز دیگر کشورهای اروپایی ، کاربرد درست خود را نداشت . این واژه ، برای افراد فرودست اجتماع یا حتا اوباش و مردمان بی‌سروپا ، به کار می‌رفت . اما کاربردستان دانشمند که خود ریشه در قشرهای فرودست جامعه داشتند ، دست اندرکار زدودن این مفاهیم از فرهنگ و زبان اجتماع شدند .

بدین سان ، دو واژه‌ی « مردم » و « ملت » که در گذشته ، دو واژه‌ی جدا از هم و حتا کمابیش ضد یک‌دیگر بودند ، به یک‌دیگر پیوند خوردند و ملت و مردم را با یک‌دیگر ، برابر ساختند . بدین سان :^۶

یکایک اعضای جامعه انگلستان ، دارای شأن خواص شد و به وجه اصولی ، با دیگران ، برابر گردید . هم چنین ، آزادی پیدا کرد و دارای حق « خودگردانی » و به عبارت دیگر ، حق حاکمیت شد . بدین سان ، مردم (یا ملت) نیز خود به خود ، به وجه اشتراکی ، صاحب حق حاکمیت شناخت شدند .

در این فراگشت ، اندیشه‌ی ملت - مردم ، از هر انگلیسی یک نجیب زاده می‌ساخت و دیگر برای رسیدن به مقام‌های بالا ، نیاز به تبار اشرافی نبود . گرچه این اندیشه در آغاز ، با خواست اشراف تازه ، سازگار بود ؛ اما دیگر

بخش‌های جامعه نیز که به نیروی «خرد» و مشروعیت این اندیشه نیازمند بودند، این راه را پی گرفتند: ^۷

گسترش شمار و ثروت مالکان زمین‌دار که بر اثر باز توزیع املاک کلیسا و تجدید سازمان مناطق روستایی، حاصل شد و به واسطه‌ی رشته‌ای از تحولات موازی که در میان اصحاب حرف و بازرگان اتفاق افتاد، تکامل پذیرفت.

این فراگشت، به پدیدار شدن یک طبقه‌ی متوسط گسترده انجامید. این طبقه‌ی متحد و پیش‌رفت‌گرا نیز جان و دل به اندیشه‌ی ملت سپرده بود. زیرا در پاره‌ای زمینه‌ها، آن‌ها را بالفعل با اشراف، برابر می‌داشت و نیز راه را برای آنان برای پویش به سوی بالا و شرکت در روند سیاسی و در نتیجه، به دست آوردن قدرت بیش‌تر، هموار می‌کرد. نمایندگان این گروه، به مجلس عوام راه یافتند. آنان بر پایه‌ی خودآگاهی ملی فزاینده، خواستار قدرت بیش‌تر برای مجلس بودند و از سوی دیگر، اهمیت بیش‌تر مجلس، به نوبه‌ی خود، احساس ملیت را در آنان، بیش‌تر می‌کرد.

بدین‌سان، اهمیت مجلس افزایش پیدا کرد. البته باید به یاد داشته باشیم که «تودور»های نخستین، به خواست مردم خود وابسته بودند و حتا هنری هفتم که تاج پادشاهی را در میدان نبرد به چنگ آورد، به پذیرش پادشاهی خود از سوی مردم، وابسته بود. از سوی دیگر، وی از نظر مالی نیز به مجلس وابسته بود و از این رو، احترام آن را واجب می‌دانست.

هنری هشتم که در پی گسستن از کلیسای رُم بود، به مجلس اتکا کرد و در این فرآیند، خودآگاهی ملی، بیش از پیش رشد کرد.

البته اگر چه به باور نویسندگان اروپایی، این کار هنری هشتم در افزایش خودآگاهی ملی موثر بود؛ اما وی در پی افزودن بر آگاهی ملی نبود بلکه او می‌خواست، با دست‌اندازی بر دارایی هنگفت کلیسا، پول‌دار شود و در نتیجه، از خودرایی بیش‌تری در پادشاهی برخوردار گردد ...

اما به هر حال، دگرگون شدن افکارم مردم درباره‌ی واقعیت‌های اجتماع، یا به سخن دیگر، خودآگاهی ملی، باعث شد که رفته‌رفته در نیمه‌ی نخست سده‌ی شانزدهم، واژگانی مانند «کشور»، «امپراتوری»، «هم‌سود» (مشترک المنافع) و «ملت» در زبان انگلیسی، پدیدار گردد.

اما راستی را، از پدیدار شدن این واژه‌ها، تا پدیدار شدن «ملت»، هنوز راه درازی در پیش بود ...

بخش چهارم

ریشه‌های ناسیونالیسم در فرانسه

در فرانسه، واژه‌ی «ملت» (اما نه در مفهوم دقیق و راستین آن)، دیرینگی بیش‌تری از دیگر کشورهای اروپایی دارد. از سده‌ی دوازدهم میلادی (ششم خورشیدی) کشیش‌ها، واژه‌ی ملت را به کار می‌بردند؛ اما به مفهوم هویت مذهبی و به معنای «امت»^۸:

شاه فرانسه و قلمرو او، مسیحی‌ترین همه‌ی پادشاهان و کشورها به شمار می‌آمد و برجستگی ویژه‌ی مسیحیت آن‌ها، برآمده از کمال مذهبی‌شان، دانسته می‌شد.

از سوی دیگر، کاتولیک‌گری فرانسوی، روز به روز در قالب شخص پادشاه، بلورینه می‌شد و بدین‌سان، پادشاه به جانشین خداوند در روی زمین بدل شد و در سال‌های پایانی سده‌های میانی (قرون وسطا)، یک مسیحی خوب، برابر بود با شهروند وفادار پادشاه فرانسه؛ اما رویدادهای سده‌ی شانزدهم و نبردهای درازمدت مذهبی در اروپا، رفته رفته، هویت مذهبی را زیرِ پرتو هویت سیاسی قرار داد.

این روند، با فرمان‌روایی هنری چهارم (هنری از اهالی ناوارا، پیشوای

هوانگوها)، شتاب گرفت. او که بر تخت مسیحی‌ترین پادشاهی جهان نشسته بود، سخت به مذهب بی‌اعتنا بود. بدین‌سان، عرفی شدن هویت فرانسوی‌ها، تندتر شد و هویت را از بُعد مذهبی، به بُعد سیاسی دگرگون کرد. ملات هویت تازه، شخص پادشاه بود. هویت سیاسی فرانسوی‌ها، عبارت بود از عضویت در جامعه‌ای که در درون و قلمرو اقتدار پادشاه، قرار داشت. رفته‌رفته، این جامعه و قلمرو اقتدار پادشاه، معنای کشور (State) پیدا کردند.

البته از یاد نبریم که «کشور» از شخص پادشاه، جدایی ناپذیر بود و به راستی واژه‌ی کشور، واژه‌ای بود که حقوق و امتیازهای انحصاری شخص پادشاه را بازگو می‌کرد.

اما رفته‌رفته در دوران لویی چهاردهم، زمینه‌هایی اجتماعی برای رویارویی با استبداد پادشاه، پدیدار شد و در اندیشه‌ی شماری از مردم فرانسه، کشور به جای پادشاه، به عنوان مرجع وفاداری، ریشه گرفت و سرانجام، هویت ملی از میان آن، سربرآورد: ^۹

مفهوم «ملت» در معنای نوین آن، از انگلستان صادر شد و اوایل سده‌ی هجدهم، محل توجه نخبگان (اشراف و روشن‌فکران) فرانسه قرار گرفت.

انگلستان آن روزگار، در حال جای‌گزینی فرانسه، به عنوان ابرقدرت اروپایی بود. فرانسویان، این مساله را بر اثر فراگشت «ملت‌سازی» در انگلستان و

گونه‌ی حکومت آن می‌دانستند. از این رو، رفته رفته برداشت انگلیسی‌ها از ملت، در فرانسه نیز جا افتاد. برپایه‌ی این برداشت، مرجع عالی وفاداری، «ملت» بود، نه «پادشاه»:

اقتدار پادشاه را مجلس عوام (پارلمان) به طور کامل محدود می‌کند [می‌کرد]،
[درحالی‌که] اشرافیت، قدرت سیاسی دیرین خود را حفظ کرده است
[بود].

در آغاز، فرانسویان مفهوم ملت را با اشرافی‌گری، یکی می‌دانستند؛ اما رفته رفته، با نیرو گرفتن انگلستان، ستایش از ارزش‌های انگلیسی در فرانسه، باشتاب به دشمنی بدل شد و سرانجام، به دگرگون‌سازی ارزش‌های انگلیسی انجامید.

در این راستا، روشن‌فکران فرانسوی برای فرونشاندن آتش حسادت خود نسبت به انگلیسی‌ها، کوشیدند تا برتری آنان را بی‌ارزش جلوه دهند و رفته رفته در فرانسه، انگلستان به «ضد‌الگو» بدل شد.

انقلاب فرانسه در سال ۱۸۷۹ م (۱۲۵۸ خ)، به «ملت فرانسه» در مفهوم راستین آن، شکل بخشید. ناسیونالیسم نوخاسته‌ی فرانسوی، نیروی پویابخش و گستراننده‌ی ناسیونالیسم، در دیگر سرزمین‌های اروپا بود. به کوتاه سخن می‌توان گفت:^{۱۰}

برداشت فرانسویان از ناسیونالیسم، جامعه‌ای است که بر اثر
خواست مردم در درازای زمان، شکل گرفته و در قالب دولت، بلورینه
شده است.

بخش پنجم

ناسیونالیسم در آلمان

آلمانی‌ها که دیر توانستند یک دولت ملی پدید آورند، کم‌تر تصور روشنی از ناسیونالیسم داشتند. باید به یاد داشته باشیم که «ملت آلمان» زاییده‌ی انقلاب ۱۸۴۸ م (۱۲۲۷ خ) اروپاست. یگانگی سرزمین‌های ایتالیایی‌نشین و «ملت ایتالیا» نیز، زاییده‌ی همین انقلاب می‌باشد.

اندیشمندان آلمانی دوران کلاسیک و رمانتیک مانند J. G. Herderer از اشاره‌هایی به گونه‌ای از فرهنگ ملی، پیش از پدیده‌ی «دولت» دارند. در این فراگشت، از دید F. Meinecke، دو برداشتِ ملت - فرهنگ و ملت - دولت، برداشتِ ملت - دولت پدیده‌ای است که در فراگشت دولت - سیاست یا سیاسی کردن امر دولت، به وجود آمده است.

فراگشت ناسیونالیسم در آلمان، نشان دهنده‌ی ملت - فرهنگ یا اتحاد ملی سیاسی فرهنگ است؛ اما این مرحله از ناسیونالیسم آلمانی، مرحله‌ی تهی از مفاهیم راستین ناسیونالیسم، برای برپایی دولت، بود.

باید گفت که در غرب، آگاهی ملی از درون «کلیسای فراگیر»، در راستای برپایی «رایش» (Das Reich) یا «امپراتوری»، در سال‌های پایانی سده‌های

میانی، شکل گرفت.

اما خودآگاهی ملی، از دوران جنگ‌های سی‌ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸ م / ۱۰۲۷-۹۹۷ خ)، پدیدار شد.

در آلمان، در برابر اندیشه‌ی «رایش» یا امپراتوری، دو اندیشه دیگر رخ نمودند که عبارت بودند:

از یک سو اندیشه‌های بورژوازی جهانی در دوران روشن‌گری و از سوی دیگر، احساس مانای همبستگی تنگاتنگ با سرزمین کوچک پدری و دولت ملی.

همراه با آگاهی ملی نوین، در کنار تلاش برای استوارسازی اندیشه‌ی سیاسی دولت، اندیشه‌های فرهنگی برای رسیدن به اقتصاد ملی و یآوری‌های اجتماعی نیز ریشه گرفتند.

بخش هشتم

ناسیونالیسم ایرانی

الف - ریشه‌های ناسیونالیسم ایرانی

در اسناد کهن این سرزمین ، سخن از « ایران ویج » است که نخستین میهن ایرانیان است . در « ون دی داد » ، می‌خوانیم :^{۱۱}

۳

نخستین سرزمین و کشور نیکی که من - اهوره مزدا آفریدم « ایران ویج » بود ، بر کرانه رود « دایی تیا » ی نیک .
پس آن گاه ، اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتبارگی ، « اژدها » را در رود دایی تیا بیافرید و زمستان دیو آفرید را بر جهان هستی ، چیرگی بخشید .

۴

در آن جا ، ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز ، هوا برای آب و درختان سرد است .

در پایان یخ‌بندان « ورم » یا آخرین یخ‌بندان دوره‌ی کنونی زمین

شناسی :^{۱۲}

یخ‌چال‌های دوره‌ی وُرم که در حال ناپدید شدن بوده‌اند برای آخرین بار ، یک مرحله‌ی گسترش را طی کرده‌اند و این گسترش یخ‌چال‌ها، اقلتا تا ۳۳ درجه‌ی عرض جغرافیایی شمالی توام با سرد شدن هوا بوده است .

زمان این رخ داد ، هزاره‌ی دهم - نهم پیش از میلاد می‌باشد .^{۱۳} از این رو، باید بنیان‌گذاری نخستین سرزمین ایرانیان یا ایران‌ویج ، در سال ۱۰۷۶۲ م (۱۱۳۰۰ پ . هـ) یا آغاز نخستین هزاره از گاه شمار دوازده هزار ساله ایرانیان کهن باشد .^{۱۴}

چنان‌که می‌دانیم ، با پایین آمدن لبه‌ی یخ ، ایرانیان با ساختن « ور » (دژ زیرزمینی یا قرارگاه موقت) ، به زیر زمین پناه می‌برند . راهبر ایرانیان در این کار « جم » فرزند « وی ونگ هان » بود . پس از پایان یخ‌بندان ، در اثر افزایش جمعیت ، سه بار ایرانیان ، به سوی نیم روز (جنوب) در راستای خورشید ، فراز رفتند . در مرحله‌ی نخست مهاجرت ، در سرزمین‌های :^{۱۵}

جلگه‌ی سغد ، مرو ، بلخ ، نسایه (میان بلخ و مرو) و هرات [یک جانشین شدند .]

در مرحله‌ی دوم ، ایرانیان در سرزمین‌های :^{۱۶}

ویه کرته (کابل) ، اورو (سرزمین توس) ، خننت در گرگان ، هرهویته (البرز) و هیرمند (سیستان) [آرام گرفتند .]

در سومین مرحله از مهاجرت ، ایرانیان بیش‌تر به سوی خاور و جنوب سرزمین

روی آوردند و در سرزمین‌های : ۱۷

ری ، چخر (شاهرود) ، ورن (گیلان) ، هفت رود (شاید سرزمین پنج آب) و سرچشمه‌ی رود رنگ‌ها [به گمان نویسنده هلیل رود] . [مستقر شدند.]

بعد از این جابه‌جایی که به گفته‌ی اسناد کهن ایران ، هزار و هشتصد (سیصد + ششصد + نهصد) سال به درازا کشید ، در سال ۶۷۶۵ پ . م (۷۳۸۶ پ . هـ) گیومرث ، دولت فراگیر ملی را بر پهنه‌ی فلات ایران ، بنیان گذارد . از این سال می‌توان به عنوان سال استقرار ملت ایران بر پهنه‌ی فلات ایران نام برد . این رخ داد یگانه در تاریخ جهان ، این گونه در اسناد کهن میهن ما ، ثبت شده است : ۱۸

فروشی گیومرث اشون را می‌ستاییم ، نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهورامزدا ، گوش فرا داد و از او ، خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی ، پدید آمد .

بدین‌سان ، با استقرار ملت ایران بر پهنه‌ی فلات ایران و پایه‌گذاری دولت فراگیر ملی در سال ۶۷۶۵ پ . م (۷۳۸۶ پ . هـ) ، ناسیونالیسم ایرانی نیز بر پهنه‌ی فلات ایران زاده می‌شود .

از یاد نبریم که پیدایی ناسیونالیسم ، وابستگی بی‌چون و چرا و گسست‌ناپذیر با وجود ملت یا « ناسیون » (Nation) دارد. از این‌رو ، در فلسفه‌ی « غرب » ، ناسیونالیسم ، فرآورده‌ی سده‌ی هژدهم میلادی ، یا دوره‌ی شکل‌گیری ملت‌ها یا ناسیون‌ها ، در این قاره دانسته می‌شود .

ب - بن‌مایه‌های ناسیونالیسم ایرانی

ناسیونالیسم ایران، عبارت است از مکتب اصالت منافع ملی. یعنی مکتب برتری منافع ملی بر منافع فردی. در مکتب ناسیونالیسم ایران، فرد با حفظ همه‌ی ویژگی‌های خود، مانند شخصیت، موقع و موضع اجتماعی، حقوق انسانی و ...، منافع ملی را برتر از منافع شخصی خود می‌شناسد و حتا آماده است تا در صورتی که با فدا کردن خود، بتواند منافع ملی را از گزند حوادث دور نگاه دارد، دست به این کار می‌زند.

با استقرار ملت ایران بر پهنه‌ی فلات ایران در سال ۶۷۶۵ پ. م (۷۳۸۶ پ. ه)، ناسیونالیسم ایرانی نیز زاده شد. زیرا پیدایی ناسیونالیسم، وابستگی بی‌چون و چرا و گسست ناپذیر با وجود ملت یا «ناسیون» (Nation) دارد.

ملت به عنوان یک مقوله‌ی تاریخی قائم به ذات، از پیوند دو عنصر «خون» و «خاک» تشکیل می‌گردد. خاک و خون در علم ملت‌گرایی، به عنوان دو نماد به کار گرفته می‌شوند.

هر یک از این دو بخش، الزام‌هایی را پدید می‌آورند. مجموعه‌ی این الزام‌ها یا «باید» ها، راه آینده‌ی یک ملت را تجسم می‌بخشد و رسالت

تاریخی آن ملت را مشخص می‌کند .

مراد از واژه‌ی « خاک » سرزمینی است که « ملت » در آن زندگی می‌کند. این سرزمین، فرآیند انباشت کوشش‌های نسل‌های گذشته‌ی یک ملت است . از سوی دیگر « خون » ، اشاره به موجودیت انسانی ملت ، می‌باشد . بدین سان، ملت عبارت است از زنجیره‌ی ناگسستنی نسل‌های گذشته ، حال و آینده که در بستر یک سرزمین ، زندگی کرده و می‌کند .

پ - تظاهر ناسیونالیسم ایران

به دنبال استقرار ملت ایران بر پهنه‌ی فلات ایران، از پیوند دو عامل خون و خاک در سال ۶۷۶۵ پ. م (۷۳۸۶ پ. هـ) که به روشنی در فروردین یشت نیز از پیوند آن دو عامل (سرزمین‌های ایرانی و تبار ایرانی) نام برده شده است، نخستین نشانه‌های آگاهانه‌ی ناسیونالیسم ایران یعنی برتری دادن منافع ملی بر منافع فردی که ثبت تاریخ کهن ما شده است، کما بیش در ۴۰۰۰ سال پیش یعنی سال‌های ۲۰۰۰ پیش از میلاد (۲۶۰۰ پیش از هجرت) ثبت اسناد و مدارک ایران کهن گردیده است. البته می‌توان پذیرفت که پیدایی ناسیونالیسم ملت ایران، مربوط به سال‌های بسیار زودتری بوده است؛ اما اسناد نوشتاری آن در دست ما نیستند و یا به روشنی مواردی نیستند که در زیر بدان‌ها اشاره می‌گردد.

اسناد کهن میهن ما در دوران نخست جنگ‌های توران علیه ایران که دوران ثبت بن‌بشت‌های ناسیونالیسم ملت است، اشاره‌های بسیار روشن به این مساله دارند.

نخستین نمونه :

سهراب، به پهلوانی سپاه توران، به ایران لشگر می‌کشد. او در پی ویران کردن ایران است. در نخستین نبردی که میان تورانیان با مرزداران ایران در

می‌گیرد، «هژیر» که مرزبانی بخشی از مرزهای ایران را به عهده دارد، به اسارت تورانیان در می‌آید. سهراب که در پی یافتن پدر است، از او نشان رستم را می‌جوید. او به هژیر وعده‌ی گنج، جاه و مقام می‌دهد و در برابر او را تهدید می‌کند که اگر سخن ناراست گوید، سرش را از دست خواهد داد: ^{۱۹}

اگر پهلوان را، نمایی به من سرافراز باشی، به هر انجمن
تو را بی نیازی دهم، در جهان گشاده کنم، گن جهای مهان
ور ایدون که این راز، داری زمن گشاده به من، بر پیوشی سخن
سرت را نخواهد، همی تن به جای میانجی کن اکنون، مرآن هر دو رای

اما هژیر در راستای حفظ منافع ملی، فدا شدن را به زیان دیدن «ایران شهر» ترجیح می‌دهد. هژیر که زور بازوی سهراب را دیده بود، برای این که رستم، پهلوان سپاه ایران را از گزند او در امان دارد، وی را به سهراب نشان نمی‌دهد: ^{۲۰}

به دل گفت، مر کار دیده ^{۲۱} هجیر که گر من، نشان گو شیر گیر
بگویم به این تور ^{۲۲}، با زور دست بدین یال و، این خسروانی نشست
از ایران نیاید، کسی جنگجوی که روی اندر آرد، ابا وی به روی
چو ز ایران، نباشد کسی کینه خواه بگیرد، سر تخت کاووس شاه
چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده، دشمن بر او شادکام
اگر من شوم، کشته بر دست او نگردد سیه روز و، خون آب جوی ...
بماناد ایران، تن من مباد چنین دارم، از موبد پاک یاد
که گر باشد اندر چمن، بیخ سرو سزد، گر گیا را نبوید تذرو

بدین سان، «ایرانی» (در این جا، کاردیده هژیر)، با الهام از ناسیونالیسم ایرانی، از میان دو راهی که سهراب (یا شرایط زمان و مکان) در پیش رویش قرار می‌دهد، نه تنها از «گنج مهمان» چشم می‌پوشد؛ بلکه آماده است تا «سر» را هم فدای نگاهبانی از ایران کند.

هژیر، با روشنی به اصل برتری منافع ملی بر منافع فردی، تاکید می‌کند و می‌گوید: اگر من در راه ایران کشته شوم، نه آسمان به زمین می‌آید و نه آب جوی‌ها، خون می‌شوند. باید «بیخ سرو» (ملت) را پرستاری و پاسداری کرد حتا اگر در این راه، ریشه‌ی علف (فرد)، بر جای نماند.

نمونه‌ی دیگر:

سخن بر سر تثبیت مرزهای ایران شهر است که حد آن به تیر آرش بستگی دارد. آرش، می‌داند که پس از انداختن این تیر که همه‌ی توان خود را در آن نهاده است، خواهد مرد؛ اما برای حفظ مرزهای ایران، خود را فدا می‌کند تا مبادا ذره‌ای از سرزمین ایرانیان، نصیب تورانیان گردد.

بیرونی در آثار الباقیه عن القرون الخالیه، می‌نویسد: ^{۲۳}

... پس آرش بر خاست و گفت: ای پادشاه و ای مردم، بدن مرا ببینید که از هر زخمی جراحی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان، این تیر را بیندازم، پاره‌پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود ولی خود را فدای شما کردم.

سپس برهنه شد و به قوت و نیرویی که خداوند به او داده بود، کمان را تا بناگوش خود کشید و خود، پاره پاره شد ...

نمونه‌ی دیگر :

کی کاووس که می‌خواهد از پادشاهی کناره‌گیری کند ، کی خسرو ، فرزند فرزندش یعنی سیاووش را برمی‌گزیند ؛ اما توس سپهدار ، فریبز فرزند کاووس را شایسته‌ی این جایگاه می‌داند . از این رو ، از پذیرش کی خسرو به عنوان پادشاه سر باز می‌زند . گودرز از کی خسرو جانب داری می‌کند و کار بالا می‌گیرد .

توس از نظر تباری ، فرزند نوذر، فرجامین پادشاه فریدونیان است. از سوی دیگر ، او افتخار داشتن درفش کاویان را دارد و سوارانش ، زرینه کفش‌اند .

گودرز به توس پیام می‌فرستد و او را به جنگ تهدید می‌کند :^{۲۴}

ببستند، گردان ایران کمر	مگر توس نوذر ، که پیچید سر
که او بود با کوس و زرینه کفش	هم او داشتی، کاویانی درفش
از آن کار ، گودرز شد تیز مغز	بیامی بر او ، برفرستاد نغز ...
اگر سر بیچی ، ز فرمان شاه	مرا با تو کین خیزد و رزم‌گاه ...
چو بشنید ، پاسخ چنین داد توس	که بر ما، نه خوبست کردن فسوس

توس با شنیدن پیام تهدید گودرز ، سخت بر می‌آشوبد و پیام می‌دهد :^{۲۵}

به ایران ، پس از رستم پیل تن	سرافراز لشگر ، منم ز انجمن
نیبره، منوچهر شاه دلیر	که گیتی به تیغ اندر آرد به زیر
منم، پور نوذر ، جهان شه‌ریار	ز تخم فریدون، منم یادگار
نباشم بر این کار هم داستان	ز خسرو مزن ، پیش من داستان

گودرز با شنیدن سخنان توس مبنی بر عدم پذیرش کی خسرو به پادشاهی و جانب‌داری از فریبز ، برای تحمیل نظر خود ، راه جنگ « زور » و را بر می‌گزیند . توس نیز با آگاهی از آمادگی جنگی گودرز ، فرمان رویارویی

را صادر می‌کند: ۲۶

برآشفست گودرز و ، گفت از مهان همی توس، کم باید اندر جهان
 نماییم او را ، که فرمان و تخت که را زیبد و ، فر اورنگ و بخت
 نییره پسر داشت ، هفتاد و هشت بزد کوس ، از ایوان به میدان گذشت
 سواران جنگی ، ده و دو هزار برفتند بر گستوان ور ، سوار
 کس آمد، به توس سپهدار گفت که گودرز ، با کوس رفت از نهفت
 وز آن پس بیامد ، سپهدار توس بیستند بر کوهه‌ی پیل ، کوس
 بیستند گردان فراوان میان به پیش سپه ، اختر کاویان ...

اما توس با همه‌ی تندخویی و گردن‌فرازی ، برای این که بر پایه‌ی آیین ناسیونالیسم این سرزمین ، به ایران زیان نرسد ، تن به مصالحه و آشتی و راهکار صلح آمیز می‌دهد. او منافع شخصی ، غرور و خودخواهی ، شخصیت و کوتاه سخن ، همه چیز خود را در راه حفظ منافع ملی ، فدا می‌کند. وی به حق، می‌داند که جنگ میان ایرانیان ، به سود تورانیان خواهد بود و بدون دودلی، جنگ داخلی میان ایرانیان ، باعث چیرگی تورانیان به ایران خواهد شد: ۲۷

غمی شد دل توس و ، اندیشه کرد که امروز ، گر سازم این جا نبرد
 بسی کشته آید، ز هر دو سپاه از ایران نه برخیزد ، این کینه‌گاه
 نباشد جز از کام ، افراسیاب سربخت توران ، برآید ز خواب
 به توران رسد ، تخت شاهنشهی سر آید همه ، روزگار بهی...
 که از ما ، یکی گر بدین دشت جنگ نهد بر کمان ، چوب تیر خدنگ
 یکی کینه خیزد ، که افراسیاب همه شب نبیند ، جز این را به خواب
 بدیشان رسد ، تخت شاهنشهی سرآید به ما ، روزگار مهی

گردن نهادن به اصول ناسیونالیسم ایرانی از سوی توس ، باعث می‌شود تا به جای فریب‌ر ، کی خسرو به پادشاهی ایران برسد .

ت - جهان بینی ایرانی

ناسیونالیسم ایرانی که برخاسته از جهان بینی ایرانی است و یا به گفته‌ی دیگر، سرچشمه‌ی جهان بینی ایرانی است؛ اندیشه‌ای است انسانی، انسان محور و انسان دوست .

پایه‌های جهان بینی انسانی ایرانی که در منشور کورش بزرگ (۵۳۸ پ.م / ۱۱۵۹ پ) بلورینه شده است، در روزگاران کمابیش دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد ، شکل می‌گیرد.

اسناد و مدارک ایران کهن، پیدایی و روشن‌سازی (تبیین) جهان بینی انسانی ملت ایران را از زبان « منوچهر » در قالب سخن رانی وی در آیین تاج‌گذاری ، ثبت تاریخ جهان کرده‌اند . به گفته‌ی امروز، منوچهر به نمایندگی از سوی مردم این سرزمین ، « دکتربین » یا اصول عقاید مورد احترام ملت ایران را اعلام می‌کند . از یاد نبریم که بشریت برای تحقق این اصول که کمابیش ، چهار هزار و پانصد سال پیش، از سوی ملت ایران اعلام شد، هنوز راه درازی در پیش دارد :^{۲۸}

هر آن کس که درهفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ز دین ^{۲۹}
نماینده‌ی رنج ، درویش را	زیون داشتن، مردم خویش را
بر افراختن، سر ز بیشی گنج	به رنجور مردم، نماینده رنج
همه سر به سر، نزد من کافرند	وز اهریمن بدکنش، بدتراند
هر آن دین ور، کو، نه بر دین بود	زیزدان و ، وز منش نفرین بود

اصول یا «دکترین» اعلام شده وسیله‌ی منوچهر به نمایندگی از سوی ملت ایران را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

هر کس در هر کجای این جهان، به مردم ناتوان ستم کند؛ فرمان‌روایانی که مردم خود را خوار دارند؛ کسانی که مال و منال را مایه فخرفروشی به مردم قرار دهند؛ آنانی که دردمندان را آزار دهند؛ دین دانیانی که دین فروشی کنند، از اهریمن بدکنش نیز بدتراند و مورد نفرین خداوندگار و مردمان‌اند.

بخش‌های دیگر این جهان‌بینی را به روایت شاه نامه، از زبان منوچهر بشنویم. منوچهر (فرزند ایرج) در جنگ بر سلم پیروز می‌گردد و سلم کشته می‌شود. سپاهیان سلم از منوچهر درخواست بخشش کرده و می‌گویند:

... ما که‌تریم	زمین، جز به فرمان شاه نسپیریم...
سپاهی، بر این رزمگاه آمدیم	نه بر آرزو، کینه خواه آمدیم
کنون سربه‌سر، شاه را بنده‌ایم	دل و جان، به مهر وی آکنده‌ایم
گوش رای کین است و خون ریختن	نداریم، نیروی آویختن
سران یک سره، پیش شاه آوریم	بر او، سر بی گناه آوریم
براند هر آن کام، کو را هواست	بر این بی گنه جان ما، پادشاست...

تجاوز در هم شکسته می‌شود و خون ریزان اعلام می‌دارند که دیگر توان ادامه نبرد را ندارند و خود را تسلیم پادافره‌ی تجاوز، به رسم همه‌ی زمان‌ها یعنی مرگ و زندان و اسارت و بردگی کرده‌اند؛ اما منوچهر (ملت و مردم و ایران)، فرمان می‌دهد که چون دشمنان تسلیم شده‌اند، خون هیچ

کس نباید به کین یا کام ریخته شود. او، منشور آزادگی، عدل، انسان دوستی و بزرگ منشی ملت و مردم ایران را این گونه ثبت تاریخ می کند: ^{۳۱}

چنین داد پاسخ: که من کام خویش	به خاک افکنم، برکشم نام خویش
هر آن چیز، کان، نزره ایزدی است	از اهریمنی، گر زدست بدی است
سراسر ز دیدار من، دور باد	بدی را، تن دیو رنجور باد
شما، گر همه کینه دار من اید	و گر دوستدارید و یار، من اید
چو پیروزگر، دادمان دستگاه	گنه کار، پیدا شد از بی گناه
کنون روز دادست و بی داد شد	سران را، سر از کشتن آزاد شد
همه مهر جوید و افزون کنید	ز تن آلت جنگ، بیرون کنید
خرمند باشید و پاکیزه دین	از آفت همه پاک و بیرون ز کین
به جایی که تان هست، آباد بوم	اگر تور، اگر چین، اگر مرز روم
همه نیکویی بادتان، پایگاه	به روشن روان بادتان، جایگاه...
خروشی برآمد ز پرده سرای	که ای پهلوانان فرخنده رای
از این پس، به خیره مرزید خون	که بخت جفاپیشگان، شد نگون
وز آن پس، همه جنگ جویان چین	یکایک نهادند، سر بر زمین
همه آلت لشگر و ساز جنگ	ببردند، نزدیک پورپشنگ
برفتند پیشش، گروهها گروه	یکی توده کردند، برسان کوه
چه از جوش و، ترگ و، برگستان	چه کوپال و، چه خنجر هندوان
سپهبد منوچهر، بنواخت شان	به اندازه بر، پایگه ساخت شان

منشور منوچهر

من (به خوانید ما ملت و مردم ایران) هرگز تسلیم هوا و هوس خون ریختن نخواهم شد و هرگز نام خود را به ننگ خودکاملی نخواهم آلود.

اکنون که گناه کار (متجاوز) از بی گناه (مدافع) بازشناخته شده، دوران « بی داد » ، سپری گردیده و روزگار « داد » فرا رسیده است.

شما که برای ریختن خون ما و ویران کردن سرزمین ما، اقدام به تجاوز کردید، اکنون که شکست را پذیرفته‌اید، آزادید که به خانه‌های خود باز گردید.

همه‌ی شما، چه آنانی که شاید از روی ترس، خود را دوستار من (ما) نشان می‌دهند و چه آنانی که در باطن کینه‌خواه من (ما) هستند، رزم افزارها را از خود دور کنید . به جای کینه ورزی، مهر جویید . به سرای نیکویی و روشنایی در آید و از زشتی و سیاهی، خود را درامان دارید . اکنون ، من (ما) آرزومندم که « روان روشن » ، جایگاه‌تان باشد...

همین مفاهیم، با واژگانی دیگر، بر زبان منشور آزادی انسان و حقوق بشر کورش نیز جاری است . کورش بزرگ در سال ۵۳۸ پ م (۱۱۹۹ پ هـ) پس از گشوده شدن بابل و آزاد ساختن مردم آن از بند بابلیان، به نمایندگی از سوی ملت و مردم ایران اعلام می‌دارد: ^{۳۳}

ارتش بزرگ من [ما ملت ایران]، وارد بابل شد . ننگ‌ذاردم

[ننگ‌ذاریم] ، رنج و آزاری به مردم شهر و این سرزمین وارد شود ...

من [ما ملت ایران] برای صلح کوشیدم.

من [ما ملت ایران] برده‌داری را برافکندم [برافکندیم] و به تیره‌روزی آنان پایان دادیم.

فرمان دادم [دادیم] که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و [کسی] آنان را نیاز دارد.

فرمان دادم [دادیم] که هیچ کس، مردم شهر را از هستی ساقط نکند...

من [ما ملت ایران] همه‌ی شهرهایی را که ویران شده بود، از نو ساختم. فرمان دادم [دادیم] همه‌ی نیایشگاه‌هایی را که بسته بودند، بگشایند...

همه‌ی مردمانی را که پراکنده و آواره کرده بودند، به جایگاه‌هایشان باز گرداندم [گرداندیم] و خانه‌های ویران آنان را آباد کردم [کردیم] ...

من [ما ملت ایران] برای همه‌ی مردم، محیطی آرام آماده کردم [کردیم] و صلح و آرامش را به همگان اعطا کردم [کردیم].

ث - پان ایرانیسم

پان ایرانیسم، برخلاف مکتب‌های فکری دیگری که دارای پیشوند «پان» هستند، یک مکتب عینی (اوبژکتیو) است که واقعیت تاریخی دارد. در حالی که مکتب‌هایی مانند پان عربیسم، پان ترکیسم، پان ژرمنیسم، پان اسلاویسم و ... مفاهیمی ذهنی (سوبژکتیو) اند. یعنی تنها بیان آرزوها و خواسته‌ها اند. یا به گفته‌ای دیگر، گونه‌ای از خواست برپایی آرمان شهراند، چیزی که در جهان واقع، وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است.

پان ایرانیسم یا وحدت همه‌ی سرزمین‌های ایرانی‌نشین و همه‌ی مردمان ایرانی تبار، واقعیتی است عینی که در درازای تاریخ چند هزار ساله‌ی ایران، وجود و حضور داشته و دارد.

در سرتاسر تاریخ ایران، این وحدت یعنی یگانگی همه‌ی سرزمین‌های ایرانی‌نشین و همه‌ی مردمان ایرانی تبار، تنها وسیله‌ی یورش نظامی، تحمیل شکست، اشغال و تحمیل قراردادهای جدایی، برای دوره‌ای (کوتاه یا دراز) از هم گسیخته است؛ اما پس از گذشت چند دهه و حتی چند سده، دوباره، بخش‌های تجزیه شده به هم پیوسته‌اند و به «پان ایرانیسم» عینیت بخشیده‌اند.

از گاه باستان تا به امروز، چند بار این یگانگی و همبستگی در اثر یورش بیگانگان گسسته شده و دوباره، پیوندها بر پا گشته‌اند.

بر اثر یورش اسکندر گجستک، شاهنشاهی هخامنشیان که تجلی پان ایرانیسم یا یگانگی و وحدت همه‌ی سرزمین‌های ایرانی نشین و همه‌ی مردمان ایرانی تبار بود، از هم گسیخت.

اما دیری نپایید که اشکانیان، وحدت یا پان ایرانیسم را دوباره بازسازی کردند و زندگانی یگانه‌ی ملت ایران در دوران شاهنشاهی اشکانی و سپس ساسانی، نزدیک به یک هزار سال پایید و بر اثر یورش بیابان‌گردان تازی، فرو ریخت.

بار دگر، پس از گذشت هشتصد و پنجاه سال، شاه اسماعیل صفوی توانست دوباره وحدت ایران را بازسازی کند و سرزمین‌های ایرانی نشین و مردمان ایرانی تبار را برای بار دیگر در یک مجموعه قرار دهد. بدین سان، با پایان دادن به دوران تجزیه‌ی تحمیل شده بر اثر یورش تازیان و سپس مغولان و تیمور، به «پان ایرانیسم»، عینیت بخشد.

در آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی (سده‌ی دوازدهم خورشیدی)، سرزمین یگانه‌ی ایرانیان از سوی روسیان و انگلیسیان، تجزیه شد و در این فراگشت، قراردادهای بسیاری بر ملت ایران، تحمیل شد. این قراردادها، عبارتند از:

- ۱ - قرارداد گلستان (۱۱۹۲ خ / ۱۸۱۳ م) جدایی بخش بزرگی از قفقاز
- ۲ - قرارداد ترکمان‌چای (۱۲۰۶ خ / ۱۸۲۸ م) جدایی دیگر بخش‌های قفقاز
- ۳ - قرارداد پاریس (۱۲۳۶ خ / ۱۸۵۷ م) جدایی افغانستان از ایران
- ۴ - حکمیت گلداسمید (۱۲۵۰ خ / ۱۸۷۱ م) جدایی بخش‌هایی از مکران و بلوچستان

- ۵ - حکمت گلداسمید (۱۲۵۲ خ / ۱۸۷۳ م) جدایی بخش‌هایی از سیستان
- ۶ - قرارداد آخال (۱۲۶۰ خ / ۱۸۸۱ م) تجزیه‌ی سرزمین‌های خوارزم و فرارود
- ۷ - تجزیه‌ی ولایت سلیمانیه، بر پایه‌ی عهدنامه‌ی دوم ارزروم (۱۲۲۶ خ / ۱۸۷۴ م)
- ۸ - تجزیه‌ی ولایت خانقین ، بر پایه‌ی مقاوله‌نامه‌ی تهران (۱۲۹۰ خ / ۱۹۱۱ م)
- ۹ - تجزیه‌ی آگری (آارات) کوچک (۱۳۱۱ خ / ۱۹۳۲ م)
- ۱۰ - تجزیه‌ی قریه‌ی فیروزه (۱۳۳۳ خ / ۱۹۵۴ م)
- ۱۱ - تجزیه‌ی بحرین (۱۳۴۹ خ / ۱۹۷۰ م)

بدین‌سان، می‌بینیم که پان‌ایرانیسم، دارای یک حیات تاریخی چند هزار ساله است و هرگاه، بر اثر یورش دشمنان از هم گسیخته است، دوباره فرزندان این سرزمین، آن را بازسازی کرده‌اند. حتا اگر این دوران بازسازی یگانگی و وحدت، هشتصد و پنجاه سال به درازا کشیده باشد.

در حالی که پان‌عربیسیم، پان‌ترکیسیم، پان‌ژرمنیسم، پان‌اسلاویسم و...، همه‌ی اوهام‌اند و پندار و تنها بازگوکننده‌ی آرزوهای گویندگان آن. به سخن دیگر، این تفکرات اوهامی هستند که تنها بر پایه تجاوزه و زور و پیروی از سیاست «زبان کسان از پی سود خویش»، امکان تحقق دارند، آن هم نه در عالم واقع بلکه در عالم ذهن، امکان‌پذیر است.

چنان که گفته شد، این‌گونه تفکرات، تفکرات ذهنی هستند یعنی در عالم واقع وجود ندارند و تنها بر روی کاغذ و در ذهن پیروان، وجود دارند. آن‌ها موضوعیت ندارند، بلکه تنها اوهام‌اند و پندار.

کوتاه سخن آن که پان‌ایرانیسم، حکم‌محتوم‌مکتب‌ناسیونالیسم ایرانی است.

پان ایرانیسم، در دوران‌های یگانگی و وحدت ، معطوف به نگاهداری آن
(حفظ تمامیت ارضی) و در دوران‌های تجزیه ، معطوف به ایجاد وحدت (در
شکل‌های گوناگون) است .

پی نوشت های گفتار یکم

- ۱ - واژه ی Nation ، از واژه ی لاتین Nasci به معنای « زاده شده » می باشد.
- 2 - Der Neue Brockhaus, op. cit. Band 2.S616
- 3 - Kenduri, op. cit, p.q. وی استاد کرسی سیاست در دانشگاه لندن بود .
- 4 - Ibid
- ۵ - دایره المعارف [دانش نامه] ناسیونالیسم ج ۱ ر ۱۶۴
- ۶ و ۷ - همان ر ۱۶۵
- ۸ و ۹ - همان، ر ۱۶۸
- 10 - Der Neuer Brockhaus, op. cit Band 3,ss.616 - 617
- ۱۱ - اوستا ... ر ۶۵۹ (ون دی داد فرگرد یکم)
- استاد دکتر جلیل دوست خواه، ایران و پیچ را به معنای سرزمین ایرانیان، بنگاه و پایگاه . [اصلی] ایرانیان می داند (همان ر ۹۳۷)
- استاد دکتر محمد مقدم ، آن را « بیضه ایران » می داند (داستان جم - ایران کوده شماره ۶ - انتشارات فروهر - چاپ دوم - تهران ، مهرماه ۱۳۶۳)
- ۱۲ و ۱۳ - آب و هوای باستانی ایران ر ۲۵
- ۱۴ - برای آگاهی بیش تر ، نگاه کنید به : تاریخ و تقویم در ایران - استاد ذبیح بهروز - ایران کوده شماره ۱۵ - انتشارات آرمان خواه - تیرماه ۱۳۸۷ - ر ۸۶ / تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن - چاپ دوم - ر ۹۹
- ۱۵ - اوستا ... ون دی داد - فرگرد یکم - بندهای ۵ تا ۹ - رر ۶۶۱ ۶۵۹
- ۱۶ - همان - بندهای ۱۰ تا ۱۴ - رر ۶۶۲ - ۶۶۱
- ۱۷ - همان - بندهای ۱۶ تا ۲۰ - رر ۶۶۳ - ۶۶۲

۱۸ - اوستا ... ج ۱ - ر ۴۲۳ (فروردین یشت - کرده بیست و چهارم - بند ۸۷)

۱۹ و ۲۰ - شاه نامه ی فردوسی

۲۱ - اصل شعر، به گونه‌ی « کار دیده » می‌بوده که در نسخه برداری‌ها « ناکار دیده » شده است. بیت‌های بعدی نشان می‌دهد که هژیور با مبانی ناسیونالیسم ایرانی در آموزشگاه‌هایی که دیدن آن‌ها، برای رسیدن به پایگاه فرماندهی یک دژ مرزی لازم بوده، آشنا گردانیده شده بود.

۲۲ - در شاه نامه، تور و ترک، در راستای هم به کار گرفته شده‌اند. اما توراتی‌ها، ایرانی تبار و ترکان از تبار دیگراند. برای آگاهی بیش‌تر، نگ: به تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن - چاپ دوم - گفتار چهارم: تور و ترک، توران و ترکان - رر ۷۸ - ۶۹

۲۳ - آثارالباقیه - ابوریحان بیرونی - ترجمه‌ی اکبر داناسرشت - انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۸۶ - ر ۳۳۵

۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ شاه‌نامه‌ی فردوسی

۲۹ - دین، در اوستا « دئتا » و در پهلوی و زند « دن » یا « دین » یا « دئتا » یا « دینک » و در فارسی « دین »، از مصدر « دا » به معنی « اندیشیدن و شناختن » است.

در اوستا، گاه به معنی « مذهب و کیش » و گاه به معنی « یکی این نیروهای پنج‌گانه » که از آن به « وجدان » یا نیروی ایزدی‌بازشناسی نیک از بد، تعبیر کرده‌اند. در این جا، سخن بر سر « وجدان » یا « راه راست » است.

۳۰ و ۳۱ - شاه‌نامه‌ی فردوسی

۳۲ - تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن - چاپ دوم - رر ۳۱۹ - ۳۱۵

گفتار دوم

اندیشه‌ی ناسیونالیسم

چون به ملت خود می‌اندیشیم (تا جایی که این اندیشیدن برخاسته از نوعی احساس بستگی و عاطفی به ملت باشد)، برداشت‌ها کمابیش یکسان است. این امر از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که ما خود را وابسته به ملت خود دانسته و برابر آن، احساس مسئولیت و خویش‌کاری (وظیفه) می‌کنیم؛ اما هنگامی که در پی توجیه این ادراک طبیعی بر می‌آییم، دچار پراکندگی می‌گردیم. زیرا ما، بسیاری از مفاهیم فکری خود را از سامان (نظام، هنداد)‌های فکری گوناگون، وام گرفته‌ایم. یا به گفته‌ی بهتر: به گونه‌ای آن مبانی، خود را بر فکر ما تحمیل کرده‌اند. در حالی که مبانی فکری مزبور، پایه‌های مناسبی برای توجیه مسایل مربوط به زندگی ملی ما نیستند.

آن دسته از سامان‌های فکری که در آن، همه چیز بر پایه‌ی «سود و زیان فرد» مورد سنجش قرار می‌گیرد، نمی‌تواند پایه‌های لازم برای توجیه زندگی و ویژگی‌های حیات ملی را به دست دهد.

برای بهرمندی از یک سامان (نظام) توجیهی، برای بیان احساس‌ها و عاطفه‌ها نسبت به سرزمین، هم میهنان و سرگذشت و سرنوشت آنان، باید قالب‌های

موجود را در هم شکست و خود را از اسارت سامان‌های توجیهی نامناسبی که بر ما تحمیل شده‌اند، رها کنید.

در این جا، کوشش بر آن است، تا از افقی دیگر به رخ داده‌های جهان، نگریسته شود. این نگرش، دیدگاهی است فراتر از آن چه، در پناه تبلیغات پی‌گیر و همه‌جانبه، در پی تحمیل آن بر ما هستند.

در پناه این دیدگاه، می‌توان مسایل را بهتر و ساده‌تر بررسی کرد، چنان‌که با دریافت‌های عاطفی ما نیز هم آهنگ بوده و رنج و دلهره‌های پوچی و بی‌هودگی را به دنبال نداشته باشد.

این نوشتار، بنیاد مناسبی برای همه کسانی است که بر پایه‌ی یک ویژگی طبیعی، باملت خود احساس پیوند می‌کنند و ژرف، بدان می‌اندیشند. در این جا، بر خلاف بسیاری از نوشته‌ها، میهن پرستی، چونان چشم‌اندازی زیبا و دل‌پذیر ترسیم نمی‌شود که می‌بایست از دور به آن نگریست و پس از مدتی که از تماشای آن سیر شد، از کنار آن گذشت؛ بلکه در این جا، به درون مرزهای ناشناخته‌ی روان انسان‌های وابسته به ملت رسوخ شده و از منظری دیگر، به ملت، میهن و ... نگاه می‌شود

این برداشت، در پی ستیز با هیچ اندیشه‌ای نیست. برای مخالفت یا اثبات، نگاشته نشده؛ بلکه نشان دهنده‌ی جلوه‌ای از زندگی ملی است.

این برداشت، گونه‌ای از شناخت زندگی ملی است. زندگی ما، تنها در قالب این زندگی، قابل شناخت و بررسی است.

پس این راه، راه زندگی ملت ما، هر یک از ما و همه‌ی ما می‌باشد.

بخش یکم

ملت : موجودیت قائم به ذات

ملت : عالی ترین پدیده‌ی زیست شناسی و جامعه شناسی

ملت ، موجودیتی است عینی و حقیقی . به گفته‌ی دیگر، ملت موجودیتی است که خارج از ذهن آدمی، وجود دارد . در حالی که همه‌ی مفاهیمی که ما با آن‌ها سروکار داریم، عینی (ابژکتیو objective) نیستند ؛ بلکه برخی از آن‌ها، ذهنی (سوبژکتیو subjective) می‌باشند.

برای مثال، اندیشه‌ی قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو* در زمره مفاهیم ذهنی قرار دارد . روسو تصور می‌کرد که انسان‌ها بر روی زمین پراکنده بودند ، تا روزی که بر پایه‌ی یک قرارداد اجتماعی به دور هم گرد آمدند و زندگی اجتماعی را آغاز کرده‌اند . چنین جامعه‌ی تخیلی و بسیاری از جوامع تخیلی دیگر و نیز قوانین و تغییرات و پیش‌بینی‌های مبتنی بر تخیلات، مفاهیم ذهنی می‌باشند.

ملت یک موجودیت عینی است که در خارج از ذهن ما، وجود دارد.

* Jean haques Rousseau فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) کتاب معروف وی «قرارداد اجتماعی» (Contrat Social) می‌باشد که در سال ۱۷۶۲ میلادی (۱۱۴۱ خ) نوشته شده است.

با دریافت آثار، قوانین حیات و تطور آن در درازای تاریخ، می توان ملت را به صورت علمی، مورد شناخت قرار داد.

جامعه‌شناسی، ملت را به عنوان یک واحد عینی و قائم به ذات می‌شناسد. هرگاه جوامع انسانی را تقسیم‌بندی کرده و به مطالعه‌ی واحدهای متشکله بشریت بپردازیم، با دو پدیده‌ی قوم و ملت روبرو می‌شویم.

قوم واحد اجتماعی ساده‌ای است که به شهادت تاریخ اشکال گوناگون داشته و ملت، آخرین پدیده‌ای است که به منزله‌ی یک یگان مستقل و قائم به خود، مورد مطالعه‌ی جامعه‌شناسان قرار گرفته است. بر پایه‌ی تعریف جامعه‌شناسی، ملت کامل‌ترین و عالی‌ترین پدیده‌ی زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی است که دارای موجودیت قائم به ذات و قوانین مشخص به خود، می‌باشد.

گرچه شناسایی علمی «ملت» در غرب از سال‌های پایانی سده هجدهم میلادی آغاز گردید؛ اما ملت ایران و نیز ملت‌های باستانی، از زمان‌های دور تاریخ، همیشه وجود داشته‌اند.

تاریخ‌نویسان، از آغاز پیدایش علم تاریخ، به صورت طبیعی، تاریخ جهان را به تاریخ ملت‌ها، تقسیم کرده‌اند. از این رو، نباید تاریخ شناخت علمی و جامعه‌شناسی ملت را تاریخ پیدایش «ملت» دانست. چنان‌که تاریخ شناخت «اتم» تاریخ پیدایش، اتم نیست.

برای شناخت ژرف‌تری از مفهوم ملت، می‌بایست ملت را از دیدگاه تاریخی و جامعه‌شناسی، مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

بخش دوم

ملت : زنده ، پویا و آفریننده

باید «ملت» را، از راستای زندگی مورد شناخت قرار داد

با وجود پیش‌رفت‌های شگرفی که در زمینه‌ی علوم، از جمله علم تاریخ، جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی تاریخ، به دست آمده، توفیق در علم ناسیونالیسم یا ملت‌شناسی، اندک بوده است. دلیل عدم موفقیت در این زمینه، عبارت است از بررسی «ملت» در حال سکون.

«سکون» برای هر موجود زنده یعنی مرگ. تاکنون، سنت بر آن بوده است که ملت را در حال مرگ بشناسند، در حالی که باید ملت را در حال زندگی و به عنوان موجودی زنده، مورد بررسی و شناخت قرار داد.

این امر مدت‌ها در مورد بسیاری از علوم دیگر نیز صادق بود و مانع بزرگی، در راه پیش‌رفت به شمار می‌رفت.

برای مثال مهم‌ترین علت ناکامی دانشمندان در شناخت سرطان، بررسی و مطالعه‌ی یاخته‌های سرطانی در حال مرگ و سکون، بود. بدین‌سان مقطعی از نسج سرطانی را تهیه کرده و پس از ثابت کردن و کشت دادن

و رنگ آمیزی آن مقطع، بر روی یاخته‌های مرده، مطالعه می‌کردند؛ اما دانش‌نوین، شگردشناسی (تکنولوژی) امروزین، امکان بررسی یاخته‌های سرطانی را در حال زندگی، فراهم آورده است.

بیش‌تر جامعه‌شناسان و پژوهندگان علوم اجتماعی، برای شناسایی ملت‌ها و پی بردن به قوانین زیستی جوامع انسانی، مقطع‌های ساکن ملت یعنی توده‌های مردم را در زمان‌های معین، مطالعه می‌کنند. در حالی که می‌بایست ملت را از راه آثار حیاتی آن، مورد پژوهش و بررسی قرار داد.

در این فرآیند، با در نظر گرفتن مقاطع زمانی از حیات ملت و بدون درک رابطه‌ی این برش با برش‌های پیشین و بعدی و نیز بدون توجه به سیر حیاتی ملت، تعریف‌های ناقصی را از ملت ارایه داده‌اند. در این راه، چنان به بی‌راهه رفته‌اند که گفته‌اند: ملت یعنی مردمانی که دارای سرزمین، حکومت، زبان و ...، مشترک هستند.

در حالی که ملت، یک موجود زنده و در حال تکامل است. هرگاه ژرف بنگریم، تداوم تکامل آفرینش را باید، در تکامل ملت‌ها و همکاری و همدلی آنان، جست و جو کرد.

بخش سوم

فلسفه ی وجودی ملت

ملت: موجود عالی و تکامل یافته

هرگاه در این نکته تردید نکنیم که عالم حیات را منطقی هست، در آن صورت منطقی ترین و آشکارترین هدف هستی، تکامل است. از آغاز پیدایش حیات بر روی زمین، آثار مادی و معنوی تکامل را می توان پی گرفت و باز شناخت. دانش تکامل و علم تاریخ طبیعی، دلالت دارد که نخست، حیات به شکل موجودات بسیار ساده و اولیه بر روی زمین، پدیدار گشت. این موجودهای، تنها از یک یاخته تشکیل شده بودند. رفته رفته، موجودها، کامل و کامل تر شدند و از تکامل آن موجودهای تک یاخته ای، نخستین، جانداران گوناگون پدید آمدند. هر نوع و گونه ای از این جانداران، دوران های بسیار زیستند و دستخوش دگرگونی و تکامل گشتند. آن ها با ایجاد رابطه با یکدیگر و ایجاد رابطه با محیط زیست خود، مسیر تکامل را پیمودند. البته در این میان، گونه هایی نیز نابود شدند.

سرانجام، انسان از نسل پیشرفته ترین موجودات، به وجود آمد و در درازای هزاره های بسیار، به شکل جاننداری اجتماعی با ویژگی های انسان، ظاهر

گردید . سیر تکامل زنجیره‌ی جانداران، به ظهور انسان یعنی جاندارای دارای شعور اجتماعی و فرهنگ ساز ، رسید ؛ اما تکامل متوقف نگردید. انسان با تشکیل خانواده و اجتماعات، بنای قبیله، قوم و ملت را پایه‌ریزی کرد، بدین معنی که از پیوستگی چند خانواده، قبیله و از پیوند چند قبیله، قوم به وجود آمدند . قوم شکل ساده و اولیه‌ی اجتماع انسانی است. در اثر ایجاد ارتباط و سرانجام، پیوند با خاک (سرزمین) موجود عالی و تکامل یافته‌ای، به نام ملت، پدید آمد . این ملت‌ها هستند که در هم‌آوایی با یکدیگر، تکامل را به پیش خواهند راند.

همان‌گونه که انسان در درون « ملت »، شخصیت فردی خود را حفظ می‌کند، ملت‌ها نیز در همکاری و همدلی با یکدیگر و در قالب جامعه‌ی جهانی، ملیت خود را از دست نمی‌دهند.

بخش چهارم

کالبد شناسی ملت

نهاد و اندام، نه قشر و طبقه

در بدن هر موجود زنده، یاخته‌ها بر پایه‌ی وظیفه‌ای که دارند، دسته‌بندی یا طبقه‌بندی می‌گردند. یاخته‌ها، با وجود اختلاف در خویش‌کاری (وظیفه)، از نظر کلی یعنی قرار گرفتن در نظم بدن، از حقوق یکسان برخوردارند. یکسان تغذیه می‌شوند. البته با توجه به نوع وظیفه، مواد مورد نیاز را دریافت می‌دارند.

افراد نیز در درون ملت (به عنوان یک موجود زنده) بر پایه‌ی وظیفه، دسته‌بندی می‌شوند؛ اما از نظر حقوق فردی و اجتماعی، باید از کمال عدالت برخوردار باشند. البته میان یاخته‌های بدن و یاخته‌های جامعه (انسان)، تفاوت آشکاری وجود دارد. یاخته‌های بدن، محکوم‌اند تا پایان زندگی در دسته و یا خویش‌کاری (وظیفه) خود باقی بمانند. در حالی که یاخته‌های جامعه (افراد)، مختارند که با ابزار لیاقت، کسب دانش و مهارت و نیز کوشش بیش‌تر، وظایف دیگری به عهده گرفته و در بافت‌های اجتماعی، تغییر مکان و تغییر موقعیت دهند. البته موازین عدالت اجتماعی، باید شرایط و امکانات مساوی را برای همه‌ی افراد یک جامعه فراهم سازد. این امر، تنها با حضور یک دولت ملت‌گرا و معتقد به آرمان ملت‌گرایی، امکان‌پذیر خواهد بود. زیرا

دولت ملت‌گرا، ملت را به عنوان یک موجود زنده و در حال تکامل می‌شناسد و افراد را یاخته‌های این بدن می‌داند.

از نظر کسانی که جامعه را در حال سکون بررسی می‌کنند و تابع ذهنیات هستند، جامعه از قشر و طبقه تشکیل یافته است. این گروه، فاقد امکانات شناختِ دلیلِ ایجاد نهادها و اندام‌های اجتماعی، می‌باشند.

اما در مکتب ملت‌گرایی و به عقیده‌ی کسانی که جامعه را در حال حرکت و به صورت موجودی زنده و در حال تکامل می‌شناسند، از پیوستن و همکاری افراد، «نهاد»ها و از مجموعه‌ی نهادهایی که وظایف همانندی انجام می‌دهند، اندام‌های اجتماعی پدید می‌آیند.

در این جا نیز به مانند یک موجود زنده، هر اندام، وظیفه و نقش ویژه‌ای را ایفا می‌کند. البته ممکن است که کسانی، مجموعه‌ای از نهادها و یا اندام‌های اجتماعی را به عنوان «طبقه» توجیه نمایند؛ اما هرگز این طبقات در حال ستیز با یکدیگر نیستند. در یک بدن سالم، هیچ عضو و اندامی مزاحم عضو و اندام دیگر نیست؛ بلکه مکمل و موید آن است. در پیکره‌ی ملت، فرد، در حکم یاخته‌ی جامعه می‌باشد. گروه‌هایی که برپایه‌ی نوع کار و وظیفه به یکدیگر همانندی و نزدیکی دارند، بافت‌های این کالبد یا پیکره را تشکیل می‌دهند. دسته‌هایی که وظایف مشخصی را انجام می‌دهند، اندام‌های این پیکره می‌باشند. در چنین نظامی، همه‌ی افراد، از حقوق برابر برخوردارند و می‌باید امکان کار و کوشش، رشد و نمو برای همه‌ی افراد، به گونه‌ی یکسان، فراهم باشد. از سوی دیگر، هر فرد باید بداند که جزیی از پیکره‌ی بزرگ ملی است

و مهم‌ترین نقش وی ، انجام وظیفه در برابر ملت است. با توجه به قوانین حیات ملت، هیچ فردی را بر فرد دیگر، برتری نیست. در نظام بدن نیز هیچ یاخته‌ای بر یاخته دیگر، برتری ندارد ؛ اما وظایف یاخته‌ها، متفاوت و گوناگون است . مجموعه‌ای از یاخته‌ها که تشکیل بافت‌های بدن را می‌دهند، امکان تجلی نظام هستی بدن را امکان پذیر می‌سازند.

اما برخی می‌کوشند، از طبقه و قشر چنان سخن گویند که گویا، از گروه‌های دشمن و یا از مفاهیم عینی « تضاد » ، گفت‌وگو می‌کنند . این گونه سخن گفتن، نشانه‌ی درک نکردن و پیروی نکردن از روش‌های بررسی علمی در مورد جامعه است . در این شکل از بررسی ، « ملت » در حال زندگی و حرکت مورد بررسی قرار نمی‌گیرد؛ بلکه مقطعی از ملت یعنی مردم (آن هم در حال سکون) مورد توجه است . تنها در این گونه برداشت از مساله ، اقشار و طبقات، به چشم می‌خورند ؛ اما اگر همین مردم را در حال حرکت و زندگی در نظر آوریم، در می‌یابیم مردمی که امروز در سرزمینی زندگی می‌کنند، دنباله و ادامه‌ی مردمی هستند که در گذشته در این سرزمین زندگی کرده‌اند . از سوی دیگر، مردم امروز، می‌روند تا مردمان فردا را بسازند. بدین‌سان، طبقه و قشر نیز اگر در حال زندگی و حرکت بررسی شود، « نهاد » و « اندام »ی خواهد بود، از پیکره شکوهمند ملت، با رسالت‌ها، نقش‌ها و خویش‌کاری‌ها (وظایف) معلوم و مشخص.

از بررسی حیات و زیست‌شناسی جامعه، به شناسایی ملت و قوانین زیستی آن دست می‌یابیم.

بخش پنجم

ملت شناسی

هر ملت، دارای شخصیت ویژه‌ی خود می باشد

هر ملت ، یک موجودیت عینی است . ملت در عالم خارج از ذهن ما وجود داشته و چونان دیگر موجودات زنده ، دارای مراحل گوناگون زندگی می باشد. این موجود زنده، مانند دیگر جان داران، دارای قوانین و نظام‌های حیاتی است . برای پی بردن به این قوانین و نظام‌ها، یک رشته بررسی و تحقیق ضرورت دارد . از این رو، ملت عبارت است از موضوع یک علم .

فرآیند بررسی‌هایی که برای دست یابی به قوانین حیاتی و شناخت ویژگی‌های ملت انجام می گیرد، عبارت است از « علم ملت شناسی ».

در پرتو شناخت و دست یابی به این علم است که رابطه‌ی فرد با جامعه و هم چنین، رابطه فرد با ملت، مشخص می گردد.

در پرتو علم ملت شناسی و یا « ناسیونالیسم علمی » است که فرد ، موقع و محل خود را تشخیص داده و رابطه‌ی خویش را با جامعه و رابطه‌ی خود را با دیگر افراد جامعه ، درک می کند . از این راه ، « فرد » می تواند حتا رابطه‌ی نسل‌ها را با یکدیگر دریابد.

همچنان که فرد خود را وارث همه‌ی دستاوردهای نسل‌های گذشته می داند ، نسبت به نسل‌های آینده نیز احساس تعهد و مسؤلیت می کند.

« فرد » همان گونه که خود را محق می‌داند تا از همه‌ی دست‌آوردهای ملت خویش که فرآورده‌ی کوشش و تلاش گذشتگان است بهره‌بگیرد، خود را مسئول و متعهد می‌داند که چیزی بر آن افزوده و برای آیندگان، باقی بگذارد.

پس، شناخت قوانین حیاتی ملت و آگاهی بر علم ملت‌گرایی، برای « فرد » یک رشته وظایف نیز مشخص می‌کند و رابطه‌ی او را در برابر دیگر افراد جامعه روشن می‌سازد. در این راستاست که مفهوم عدالت اجتماعی و رعایت حقوق فردی، شناخته می‌شود.

ملت دارای اصلاتی خارج از قراردادهای و چیزهایی است که ساخته و پرداخته‌ی ذهن پاره‌ای از انسان‌هاست. از این رو، علم ما در زمینه‌ی ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) باید به دنبال این حقیقت بزرگ روان شود. علم ما، قالب اصلی نیست. علم ما به مانند چراغی است که در پرتو آن، می‌توان مجهولات را درباره‌ی ملت، روشن کرد.

هر ملت، مانند هر فرد انسان، دارای شخصیت تباری، فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی ویژه‌ی خود می‌باشد. از این رو، برای شناخت قوانین زیستی و رسالت‌های یک ملت، باید ویژگی‌های همان ملت را در نظر گرفت. چه بسا که قوانین حیات، سرگذشت (تاریخ) و سرنوشت (رسالت) یک ملت، همانندی دیگری نباشد.

با توجه به این مسایل، نارسایی مکاتب ذهنی و قالبی جامعه‌شناسی که برای همه‌ی ملت‌ها، یک راه واحد و یک سرنوشت محتوم و یک قالب مشخص ارائه می‌دهند، آشکار می‌گردد.

این مکتب‌ها، همه‌ی تحولات، دگرگونی‌ها و رخ دادهای تاریخی و اجتماعی

(انقلاب ، دگرگونی، شکست، پیروزی و ...) ملت‌های گوناگون را در قالب‌های مشخص و با یاری قوانین از پیش ساخته ، مورد بررسی قرار می‌دهند.

در این زمینه ، بهترین نمونه ، عبارت است از نادرستی پیش‌بینی مارکسیست‌ها، درباره‌ی سیر تحولات جهان صنعتی .

بخش ششم

ملت در تاریخ

واحد تاریخ عمومی، «ملت» است

در علم تاریخ، رشته‌ای وجود دارد به نام تاریخ عمومی. در این رشته از تاریخ، همه‌ی جریان‌های تاریخی در کنار هم، بررسی می‌شوند. تاریخ عمومی جهان، از اوضاع سیاسی و اجتماعی ملت‌ها سخن می‌گوید و در این راستا، فرهنگ، تمدن، پیشرفت علم و صنعت، اوضاع اجتماعی و سیاسی و ... در سرزمین‌های گوناگون، مورد بررسی قرار می‌گیرند. تاریخ‌نویس، هنگامی که می‌خواهد دست به نگارش تاریخ عمومی بزند، می‌بایست سرگذشت ملت‌های گوناگون را کنار یکدیگر قرار دهد تا تاریخ عمومی را به دست آورد.

در علم تاریخ، ملت به عنوان یک مقوله‌ی تاریخی و قایم به ذات چنان وجود خود را بر تاریخ تحمیل کرده است که تاریخ‌نویسان، می‌باید تاریخ عمومی را از سرگذشت ملت‌ها، به دست آورند.

حتاکسانی که به دلایل سیاسی و یا با قصد و منظوری ویژه، بر آنند که وجود ملت را آن‌چنان که هست و خود را بر تاریخ و تحولات تاریخی تحمیل کرده، نفی نموده و مورد انکار قرار دهند، ناچار از اعتراف، به وجود «ملت» اند. در این راستا، اقرار به وجود ملت حتا از سوی کسان و

مکاتبی که در پی نفی « ملت » می‌باشند ، شایان توجه است. برای مطالعه و تحقیق در هر یک از زمینه‌های تاریخ عمومی، نخست باید آن را به یگان‌های متشکله یعنی « ملت » تقسیم کرد و سپس، آن مقوله‌ی ویژه (هنر، فلسفه ، دین، سیاست و ...) را در واحدهای ملی، مورد بررسی قرار داد .

از این رو، می‌گوییم که واحدِ همه‌ی تقسیم‌بندی‌های تاریخ عمومی، « ملت » می‌باشد. همه‌ی جریان‌ها در تاریخ عمومی، پیوسته میان ملت‌های گوناگون، مورد مطالعه قرار گرفته و می‌گیرد. زیرا، هر یک از جریان‌های اجتماعی در میان هر ملت، استقلال و نمود ویژه‌ای دارد . بدین سان، در می‌یابیم که یگانِ تاریخ عمومی ، « تاریخ ملت » است.

از این رو ، برای شناسایی ملت، باید از این نقطه آغاز کرد و ملت را همان گونه که تاریخ عمومی معرفی می‌کند، مورد مطالعه و شناخت قرار داد. ویژگی‌های هر ملت ، ویژه‌ی آن ملت است و یک تعریف کلی برای ویژگی همه‌ی ملت‌ها، درست نیست .

بخش هفتم

ملت در جامعه‌شناسی

ملت، به عنوان یک موجود زنده‌ی عالی

در دانش جامعه‌شناسی، جامعه به عنوان موجود مستقل از «فرد»، تلقی می‌گردد. البته باید بدانیم که در جامعه‌شناسی، مفهوم جامعه با انبوه افراد، متفاوت است. «آگوست کنت»^{*} پدیدآورنده‌ی علم جامعه‌شناسی نوین، این دانش را از علوم مثبت دانسته و بر این باور است که با وجود آن که جامعه، از افراد تشکیل یافته؛ اما دارای احساسات و صفات متمایز و مستقل می‌باشد. پایه‌ی جامعه‌شناسی بر روی احساس فرد نسبت به جامعه، گذارده شده است. هر فرد می‌داند که پیش از حضور او در عرصه‌ی حیات، جامعه وجود داشته و پس از وی نیز جامعه وجود خواهد داشت. از سوی دیگر، هر فرد، احساس می‌کند که جامعه، دارای قانون‌مندی‌هایی است که وی ناگزیر، از پیروی از آن‌ها می‌باشد. این دانش و این احساس است که رابطه‌ی فرد را با جامعه، مشخص می‌کند.

در دانش جامعه‌شناسی، فرد یاخته‌ای کم دوام و در گذر، از پیکره‌ی دیرپای

* آگوست کنت (۱۸۵۷-۱۹۴۱ م / ۱۲۳۶-۱۱۶۸ خ)، فیلسوف فرانسوی و بنیان‌گذار مکتب پوزیتیویسم و پایه‌گذار

دانش جامعه‌شناسی (Sociologie) نوین

ملت، به حساب می‌آید. بدین‌سان، افراد با احساس درونی و در حقیقت، غریزی خود، وابستگی خویش را به جامعه و ملت خود، درک می‌کنند. از سوی دیگر، از آن‌جا که جامعه‌شناسی، جامعه را در حال پویایی و حرکت، مورد توجه قرار می‌دهد، رابطه‌ی علم جامعه‌شناسی، با علم تاریخ، آشکار می‌گردد. امروزه پژوهش‌گران، برای درک و شناخت ژرف‌تر مفهوم ملت، افزون بر علم تاریخ و جامعه‌شناسی، از علم فلسفه‌ی تاریخ* نیز بهره می‌گیرند. این درک و شناخت، آن چیزی است که از آن به نام شناخت علمی ملت، نام برده می‌شود. در این زمینه، می‌توان شناخت انسان را به عنوان یک جاندار تکامل یافته، مرکب از یاخته‌های فراوان و گوناگون، با «ملت» به عنوان یک موجود زنده‌ی بسیار تکامل یافته‌تر و با یاخته‌های انسانی فراوان و گوناگون، مقایسه کرد.

همان‌گونه که برای شناخت انسان، باید از علوم گوناگون، بهره گرفت، درباره‌ی ملت نیز باید از علم تاریخ و علم جامعه‌شناسی، یاری گرفت و با بررسی فلسفه تاریخ و چگونگی پیدایش فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و نیز بررسی سیر تحول و تکامل آن‌ها، به شناسایی ملت دست یابیم.

* اوسوالد اشپنگلر (Oswald Spengler) فیلسوف آلمانی و پایه‌گذار علم فلسفه‌ی تاریخ به شمار می‌رود. کتاب معروف او «انحطاط غرب» (Untergang des Abendlandes) می‌باشد. اشپنگلر این اثر را در راستای اندیشه‌ی گوته، شاعر و نیچه، فیلسوف شهیر آلمانی، به رشته‌ی نگارش درآورده است.

و هرگاه در راستای علم تاریخ ، به پژوهش درباره‌ی پدیده‌های تاریخی پرداخته و یا بخواهیم هریک از پدیده‌های فرهنگی و فکری را در جهان مورد مطالعه قرار دهیم، ناچار از تقسیم‌بندی تاریخ جهان، به تاریخ ملت‌ها، می‌باشیم.

بر اثر بررسی تحولات تاریخی، مانند فروپاشی امپراتوری‌ها، پیدایش انقلاب‌ها و بررسی خیزش (قیام)‌ها، در می‌یابیم که همواره ملت‌ها، در مسیر تحول و تکامل، راه استقلال را پیموده و برای احراز زندگی شایسته، کوشیده‌اند. در این راه است که همیشه با امپریالیست‌ها، استعمارگران و استثمارگران، جنگیده‌اند. این چنین است که پیدایش انقلاب‌ها، خیزش‌ها و فروپاشی امپراتوری‌ها، فرآیند این نبردها است.

در فلسفه‌ی تاریخ ، هرگاه جهان را در قالب یک مجموعه مورد نگرش قرار دهیم و بشریت را به صورت رودخانه‌ی عظیمی در نظر مجسم کنیم که در مسیر زمان جاری است ، در می‌یابیم که این رودخانه‌ی شکوهمند ، از نهرها و جویبارانی ترکیب یافته که هر یک از سرزمینی به نام میهن، در جریان‌اند. از پیوستن این نهرها و جویباران، رودخانه‌ی عظیم بشریت تشکیل یافته‌است. هر یک از این نهرها و جویباران، در هر لحظه‌ی از زمان، در برگیرندی میلیون‌ها قطره‌اند که هر قطره، نشان دهنده‌ی یک فرد انسانی است.

چونان قطره‌های آب رودخانه که در بستر خود همواره در تلاش‌اند و به کنش گوناگونی می‌پردازند و مواد بسیاری را جا به جا می‌کنند و تغییر شکل می‌دهند

افراد انسانی نیز در مسیر حرکت جمعی خود، تشکیل ملت را می‌دهند که به منزله‌ی همان رودخانه است.

این افراد، دایم در کارند و بر بستر خود یعنی خاک میهن، تاثیر می‌گذارند. هنگامی که این مردمان به رودخانه‌ی عظیم بشریت می‌رسند، بسیاری چیزها که از فرهنگ و تمدن خود به همراه دارند، تقدیم بشریت می‌کنند.

عوامل گوناگون، چونان آب و هوا، سرزمین و وراثت، سبب پیدایش ویژگی‌های ملی می‌گردد. در بسیاری از موارد، از این ویژگی‌ها، به عنوان نشانه‌ها و نمادهای ملی می‌توان نام برد و ملتی را به صفات ویژه‌ای متصف کرد.

همان گونه که «فرد» در میان خانواده، دودمان و جامعه، دارای ویژگی‌های خاص خود می‌باشد، ملت‌ها نیز در جامعه‌ی بشری، دارای صفات و ویژگی‌های خاص خود می‌باشند. صفات و ویژگی‌های فردی، گرچه به «فرد» شخصیت مستقل می‌دهد؛ اما این شخصیت نه حقی را از او سلب می‌کند و نه حقوقی برای او ایجاد می‌کند. گونه‌گونی ملت‌ها نیز در خانواده‌ی جهانی، نباید باعث تزییع حقوق ملی آن‌ها و یا ایجاد حقوق ویژه‌ای برای آن‌ها گردد.

رنگ، نژاد، مذهب، ویژگی‌های فرهنگی و اقتصادی، ثروت‌های ملی و ...، هیچ کدام نمی‌توانند سبب ایجاد حق برای یک ملت و تزییع حق، از ملت دیگری گردد.

کوتاه سخن آن که : ملت‌ها در خانواده‌ی جهانی ، بر یک‌دیگر برتری و رجحانی ندارند . بر این پایه است که باید، روابط بین‌الملل، حقوق بین‌المللی و سازمان‌های جهانی، دگرگون و بازسازی شوند.

بخش هشتم

بخش بندی دانش ملت گرایی (ناسیونالیسم)

خاک، خون و فرهنگ

در روش تقسیم بندی موضوعی علمِ ناسیونالیسم ، مفهوم کلی ملت را (اعم از مادی و معنوی، جان دار و بی جان)، به دو بخش می کنیم . البته باید یادآوری گردد که این بخش بندی، برای آسانی فهم مطلب است و ممکن است، تقسیم بندی های دیگر نیز همین نتایج را به دست دهد. چنانچه گفته شد، مفهوم کلی ملت را به دو بخش یعنی «خون» و «خاک» تقسیم می کنیم : بخش نخست یعنی عامل «خون» عامل جان دار انسانی ، فرهنگی و وراثتی است . بخش دوم ، یا عامل «خاک» عبارت است از عامل مادی و سرزمینی.

بخش نخست - عامل «خون»:

خون ، خود مرکب از دو عامل مادی و معنوی است . این دو عامل عبارتند از عامل جمعیت (مادی) و عامل فرهنگ (معنوی) . نسبت عامل جمعیت به عامل فرهنگ ، نسبت تن است به روان . جمعیت کنونی همان چیزی است که از آن به نام «جامعه» و یا «مردم» نام می بریم . جمعیت کنونی ، از کجا آمده و به کجا می رود ؟ جمعیت کنونی از جمعیت دیروز، از درون جامعه ی گذشته ، سرچشمه گرفته

و می‌رود که جمعیت فردا و یا جامعه‌ی آینده را ساخته و پرداخته کند. عامل فرهنگ که از آن به نام «روان جامعه» نام بردیم، عاملی است که از گذشته شکل گرفته است. مردمان امروز، بر موجودیت فرهنگی (یا روان جامعه)، می‌افزایند و جمعیت آینده در درون آن شکل می‌گیرد. به دیگر سخن، فرهنگ عبارت است از مجموعه‌ی آن عواملی که یک ملت را بدان می‌شناسند. فرهنگ، فرآیند مجموعه‌ی همه‌ی کوشش‌ها و تلاش‌های نسل‌های گذشته است. ثمره‌ی همه‌ی هستی مادی و معنوی یک ملت، در فرهنگ آن ملت، خلاصه می‌شود.

بخش دوم عامل «خاک»:

خاک، عبارت است از عامل سرزمین و یا نیاخاک. «خاک» عبارت، است از بستری که نهال ملت در آن بالیده و بارور شده و در درازای زمان، بر آن تأثیرهای بسیار گذارده و از آن تأثیر پذیرفته است. با این برداشت، مفهوم ملت، مرکب از سه عامل است:

۱ - عامل جمعیت (جامعه یا مردم)

۲ - عامل سرزمین (میهن)

۳ - عامل فرهنگ

همه‌ی آثار وجودی یک ملت، آمیزه‌ای از سه عامل بالا می‌باشد. بررسی و پژوهش پیرامون سه عامل یاد شده، کلید شناخت قوانین بقا و تکامل ملت است.

در حقیقت، سه عامل بالا، زمینه‌های اساسی مطالعات پیرامون علم

ناسیونالیسم (ملت گرایی) را به دست می‌دهند. در پرتو این علم است که قوانین حیات ملی، یا سیاست ملی، بر ما آشکار می‌گردد. بدین سان، علم ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) «بایدها» و «نبایدها» را در باره‌ی ملت، به ما می‌آموزد و راه‌هایی را که به سربلندی و بهروزی و پیروزی ملت می‌انجامد، آشکار می‌کند.

قوانین حیات ملی یا سیاست ملی که نشأت گرفته از سه عامل جمعیت، سرزمین و فرهنگ می‌باشد، سیاست جغرافیایی ملت را آشکار می‌کند. این سیاست، به ما می‌گوید که میهن ما کجاست؟ سرزمین و نیاخاک ما که ایران نام دارد، دربرگیرنده چه مناطقی بوده است، بر آن‌ها چه گذشته و چه می‌گذرد؟

قوانین حیات ملی، یا سیاست ملی، به ما نشان می‌دهد که جامعه‌ی بزرگ ایرانی، در برگیرنده‌ی کدام تیره‌هاست که در درازای هزاره‌ها، چونان بافت‌های به هم پیوسته‌ی یک پیکره‌ی بزرگ، در کنار هم می‌زیستند. قوانین حیات ملی یا سیاست ملی، به ما می‌گوید که فرهنگ ایران زمین، چگونه و با تلاش و کوشش بی‌ایست همه‌ی تیره‌های ایرانی که در بارور ساختن هرچه بیش‌تر آن کوشیده‌اند، شکل گرفته است.

آن‌چه که امروز، به ملت ما و همه‌ی تیره‌های وابسته به این ملت شخصیت می‌دهد، فرهنگ ملی است.

در علم ناسیونالیسم (ملت‌گرایی)، برای شناخت بهتر کاربرد سه عامل یاد شده، می‌بایست آن‌ها را در «وضع موجود» و «وضع آینده» مورد

نظر قرار دهیم . چنین برداشتی از مساله، پایه‌های آرمان یک ملت و یک جامعه را تشکیل می‌دهد و رسالت‌های یک ملت را آشکار می‌کند. وضع موجود میهن ایرانیان چیست ؟ وضع آینده‌ی آن چگونه باید باشد ؟ وضع موجود جامعه‌ی ایرانی چیست ؟ در آینده، این جامعه چگونه باید باشد . وضع موجود فرهنگ ایران چیست ؟ این فرهنگ در آینده چه نقشی باید داشته باشد ؟ .

هرکس که امروز در تار و پود علم ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) اندیشه می‌کند، به پرسش‌های بالا نیز می‌اندیشد . هرکس که برای خود، برای جامعه و برای ملت خویش ، رسالت قایل است ، برابر این پرسش‌ها، قرار می‌گیرد. هر فرد مسئول ، هر فرد متعهد ، با اندیشیدن به این پرسش‌ها، تعهد خود را برابر افراد جامعه، برابر کل جامعه، برابر ملت و نسل‌های آینده و سرانجام ، برابر بشریت و جامعه‌ی جهانی، در می‌یابد.

انسان یعنی کسی که به مقام والای انسانی رسیده باشد، فرهنگ آفرین است . چنین انسانی با قرار گرفتن در تاروپود پیکره‌ی فرهنگ‌ساز ملی و درک رابطه‌ی خویش با ملت ، به وظایف خود پی برده و عمل می‌کند. چنین انسانی از راه آفرینش‌های فکری و ذهنی در قالب پیکره‌های ملی، در جامعه‌ی جهانی نیز با ارائه‌ی دست‌آوردهای فرهنگی ملتش، نقش آفرینی می‌کند.

فرهنگ ملی به جامعه‌ی جهانی عرضه شده و بشریت از دست آورد فرهنگ ملت‌ها، سیراب می‌گردد .

بخش نهم

« باید » های خاک یا سیاست جغرافیایی

تدبیرهایی که هر ملت باید برای بقای خود به کار گیرد

دانش ملت‌گرایی نیز مانند دیگر علوم، دارای اصطلاحات ویژه‌ی خود می‌باشد. با شناختن این اصطلاحات، می‌توان با درون مایه‌ی این علم آشنا گشته و در زمینه‌ی این علم، به بررسی‌های تازه پرداخت. از نخستین اصطلاحات علم ناسیونالیسم، دو اصطلاح « خاک » و « خون » است. خاک و خون در علم ملت‌گرایی، به عنوان دو نماد به کار برده می‌شوند. هر یک از این دو نماد، اشاره به بخشی از موجودیت ملت می‌باشد. در این فرآیند، هر یک از این دو بخش، الزام‌هایی را پدید می‌آورند. مجموعه‌ی این الزام‌ها یا « باید » ها، راه آینده‌ی یک ملت را روشن می‌سازد و رسالت‌های تاریخی آن ملت را مشخص می‌کند. مراد از واژه‌ی « خاک »، سرزمینی است که ملت در آن زندگی می‌کند. این سرزمین، فرآیند انباشت کوشش‌های نسل‌های گذشته‌ی ملت است. « باید » های خاک، یا الزام‌هایی که چگونگی سرزمین یا نیاخاک یک ملت ایجاد می‌کند، عبارت‌اند از ویژگی‌هایی که رعایت آن‌ها به مناسبت وضع جغرافیایی سرزمین آن ملت (یا نیاخاک)، ضروری است. به گفته‌ی دیگر، هر ملت دارای میهنی است. چگونگی جغرافیای میهن

هر ملت، تکلیف‌هایی را بر آن، آشکار می‌کند. سیاست ناشی از شرایط جغرافیایی را «سیاست جغرافیایی» یا ژئوپلیتیک می‌گویند. از این رو، سیاست جغرافیایی (ژئوپلیتیک)، بخشی از سیاست ملی است.

این سیاست، عبارت است از تدبیرهایی که یک ملت باید برای بقای خود به کار گیرد. سیاست جغرافیایی، آن بخش از سیاست ملی است که بر پایه‌ی شرایط جغرافیایی میهن، رعایت آن الزام‌آور می‌باشد.

بخشی از علم ملت‌گرایی را شناسایی ژئوپلیتیک یک ملت یا «بایدهای خاک» تشکیل می‌دهد. این شناسایی، در برگیرنده‌ی شناسایی‌های درون و برون مرزی است.

بخشی از بایدهای جغرافیایی، مربوط به شرایطی است که در داخل مرزها وجود دارد: مانند چگونگی رشد جمعیت، امکان ارتباطات جمعیت، سرمایه‌های طبیعی مانند خاک، آب، جنگل، دریا، دریاچه، کانسارها و ... هر یک از این چگونگی‌ها، پدیدآورنده‌ی نوعی تکلیف در پهنه‌ی سیاست ملی است.

بخش دیگری از سیاست جغرافیایی، ناشی از ویژگی‌های برون مرزی است: چونان جایگاه یک ملت بر روی کره‌ی خاک، همسایگان نزدیک و دور، پویایی جمعیت کشورهای همسایه، ظرفیت ملت‌های دور و نزدیک، سامان‌ها (هنداداها)ی جهانی، برخورد فرهنگ‌ها و...

گرچه سرچشمه‌ی عواملی که یاد شد در برون از مرزها قرار دارند؛ اما در درون از مرزها، اثر گذارند و این عوامل نیز بایدهایی را در زمینه‌ی سیاست ملی، پدید می‌آورند.

شناسایی هر یک از این عوامل و تأثیری که در زمان‌های دور و نزدیک بر حیات ملت خواهند گذارد و نیز تدبیرهایی که برابر آنان باید اتخاذ شود، بخش مهمی از دانش ملت‌گرایی را تشکیل می‌دهد.

بخش دهم

عامل «خون»: بستر زندگی و فضای فرهنگی

هر فرد، بخشی از بستر عظیمی است که در آن و یزگی‌های نسل‌های گذشته سیلان دارد و از نسل کنونی، به نسل‌های آینده در جریان است.

در علم ملت‌گرایی، «خون» اشاره به موجودیت انسانی ملت است. ملت عبارت است از زنجیره‌ی ناگسستنی نسل‌های گذشته، حال و آینده. نسل کنونی، به سبب بستگی‌هایی که با نسل‌های گذشته دارد و به سبب ویژگی‌هایی که به نسل‌های آینده منتقل می‌کند، مهم‌ترین عامل حیات هر ملت می‌باشد.

بر پایه‌ی قوانین زیست‌شناسی، هر نسل ویژگی‌هایی را به نسل‌های آینده منتقل می‌کند. از سوی دیگر، از آن‌جا که هر نسل در محیط اجتماعی موروثی که ساخته و پرداخته‌ی نسل‌های گذشته است، پرورده می‌شود، ویژگی‌هایی را دریافت می‌دارد.

بدین‌سان، انتقال دستاوردهای ملی، از نسلی به نسل دیگر، از دو راه انجام می‌شود:

- یکم: از راه وراثت تباری
- دوم: از طریق وراثت اجتماعی.

هر فرد، بخشی از بستر عظیمی است که در آن، ویژگی‌های نسل‌های گذشته که به نسل کنونی رسیده، سیلان دارد و به سوی نسل‌های آینده، در جریان است.

آفرینش و خلاقیت این بستر حیاتی، در قالب ساخته‌ها و پرداخته‌های فرهنگی، نمایان می‌گردد. بخشی از این ساخته‌ها و پرداخته‌ها در موجودیت انسان‌ها متجلی می‌گردد، مانند زبان، هنر و ...، بخشی در موجودیت‌های غیرانسانی، مانند ساختمان، راه، تاسیسات و...

مجموعه‌ی این تجلیات، فضای فرهنگی را پدید می‌آورد. فضای فرهنگی نیز به نوبه خود، بر موجودیت افراد اثر می‌گذارد. اثر فضای فرهنگی بر افراد، می‌تواند آن‌ها را از نظر خلاقیت ذاتی، تواناتر ساخته و یا آن‌ها را از فعالیت‌های اصیل، دور سازد.

کوتاه سخن آن‌که توانایی یک ملت، عبارت است از وجود هم‌آهنگی، میان بستر زیستی و فضای فرهنگی آن ملت. نشانه‌ی این هم‌آهنگی، پیدایش و رشد آفرینندگی بر پایه‌ی ویژگی‌های زیستی یا تباری و متناسب با فضای فرهنگی در افراد است.

نیرومندی یک ملت، در گرو امکان آفرینندگی‌های بیش‌تر در افراد آن ملت می‌باشد.

مشخص بودن بستر زیستی، فضای فرهنگی و تأثیرهایی که این دو، بر یک دیگر دارند، سرچشمه‌ی ملیت و بنیاد استقلال ملی است. به گفته‌ی دیگر، مشخص و متمایز بودن بستر زیستی و فضای فرهنگی و تاثیر برابر

آن‌ها بر یک‌دیگر، موجب استقلال ملی است.

استقلال ملی، به عنوان یک پدیده‌ی سیاسی و دولت‌مداری، سبب می‌گردد تا یک ملت بتواند اسباب هم‌آهنگی بستر زیستی و فضای فرهنگی لازم را فراهم سازد.

بر پایه‌ی این هم‌آهنگی، ملت خواهد توانست، هر آن‌چه را که در توان بستر زیستی و فضای فرهنگی ویژه خود دارد، از قوه به فعل در آورد. بدین سان، اشاره به «خون»، اشاره به دو مفهوم «بستر زیستی و فضای فرهنگی» است. این «بستر» و «فضا»، موجودیت انسانی یک ملت را به حکم ویژگی‌های قابل انتقال زیستی و تجلیات وابسته به آن، تجسم می‌بخشد.

«فرد» در بستر زیستی ملت، یک مجرای موقت است و در فضای فرهنگی، تأثیرپذیری است، تأثیرگذار.

تشخص فرد، بر پایه‌ی ویژگی‌هایی است که از وی در گذراند. بر اثر همین «گذر»، او به فضای فرهنگی ملی پیوند می‌خورد. در اثر این پیوند، فرد پیام‌های فضای فرهنگی را می‌یابد و از وجود خود، پیام‌هایی را در این فضا منعکس می‌کند.

توانایی و نیرومندی «فرد»، در این بستر و در این فضا، هنگامی است که وجود او، چونان حلقه‌ی هم‌آهنگ‌کننده‌ی این بستر و این فضا، به کار آید.

بخش يازدهم

«بايدهای» خون يا، سياست جمعيت

سيمای آينده جمعيت، از هم اکنون ترسيم شده است

عامل خاک (ميهن يا سرزمين نياکانی)، با خود بايدهایی را دارد و اين «بايد» ها، سياست جغرافيايي يا ژئوپوليتيک يک ملت را پديد می آورد. عامل خون که اشاره به موجوديت انسانی ملت و تجليات و آفرينندگی های آن می باشد، «بايد» هایی دارد. اين بايدها، زمينه‌ی نگهداری بستر حياتی يا سياست جمعيت ملت را پديد می آورد و در زمينه‌ی حفظ فضای فرهنگي، سياست فرهنگي ملت را می سازد.

آماج سياست جمعيت، حفظ موجوديت انسانی ملت بر پايه‌ی آينده نگري است.

چنان که گفته شد، تفکيک دو عامل «خون» و «خاک» که نمايش يک واقعيت خارجي به نام ملت می باشند، تفکيکی است ذهنی. اين عمل برای شناسايی دو عامل م زبور، انجام می گيرد. اين امر، به مفهوم موجوديت جداگانه‌ی عامل خون و عامل خاک نيست. در هر جلوه‌ای از زندگانی ملت، پيوند دو عامل خون و خاک، بر قرار است. از اين رو، در هر تدبيري که برای ملت به کار گرفته می شود، بايد پيوستگی

دو عامل بالا، پای برجا ماند.

سیاست جغرافیایی که بر آمده از عامل « خاک » است، از جنبه‌ی دوگانه‌ی عامل « خون » یعنی سیاست جمعیت و سیاست فرهنگی، جدایی ناپذیر است. سیاست جمعیت به مفهوم حفظ موجودیت انسانی ملت است. موجودیت انسانی ملت، دارای دو ویژگی آشکار می‌باشد :

نخست آن که موجودیت انسانی ملت، باید به آن کمیت و نیرومندی حفظ شود که بتواند عامل اجرایی مناسبی برای سیاست جغرافیایی آن ملت باشد.

دو دیگر آن که موجودیت انسانی ملت، باید به کیفیتی پرورده شود که بتواند حامل رسالت‌های سیاست فرهنگی آن ملت باشد.

مساله‌ی سیاست جمعیت، در این نیست که جمعیت کم باشد یا زیاد. مراد از سیاست جمعیت در علم ملت‌گرایی، دریافت قوانین بستر حیاتی یک ملت و شناخت استعدادها، نیازها و کشش‌های آن است. در علم ملت‌گرایی، هنگامی که از سیاست جغرافیایی، سیاست جمعیت یا سیاست فرهنگی سخن به میان می‌آید، منظور آن نیست که ما بر پایه‌ی سلیقه و دانش خود، تدبیرهایی برای آن‌ها بیان‌دیشیم. اگر مساله به این سادگی بود، موضوع یک علم قرار نمی‌گرفت؛ بلکه عبارت می‌بود از گونه‌ای سلیقه‌گرایی و خیال‌پردازی.

جنبه‌های سه‌گانه‌ی سیاست ملی یعنی سیاست جغرافیایی، سیاست جمعیت و سیاست فرهنگی، موضوعات علمی هستند. جنبه‌های سه‌گانه‌ی مزبور، کیفیت‌هایی هستند که موجوداند. باید آن‌ها را شناخت و درک کرد.

بر پایه‌ی این شناخت و درک ، می‌بایست زندگی خود را تا حدی که در اختیار ماست ، با آن هم‌آهنگ سازیم . موقع و وضع جغرافیایی، بر همه جنبه‌های حیات اجتماع، کشش وارد می‌کند. این کشش را باید شناخت و به مقتضای آن عمل کرد.

سیاست جمعیت، عبارت است از شناخت علمی کشش‌هایی که موجودیت انسانی ملت، زیر تأثیر عوامل جغرافیایی و امکانات آفرینندگی، به وجود آورده است.

سیمای آینده‌ی جمعیت ملت که از هم اکنون رسم شده است، جامعه‌ی کنونی را به سوی خود می‌کشد.

اسباب و وسایل این کشش ، در قالب عوامل اقتصادی، اجتماعی و روانی گوناگون، بروز می‌کند. هر یک از عوامل یاد شده، مسیر مساعدی را برای رشد و تکامل خود می‌جوید.

بخش دوازدهم

ناسیونالیسم (ملت گرایی) اجتماعی

قانون گذاری و قانون مداری در راستای شکوفایی

مسایلی که در زندگی اجتماعی، مطرح می گردند ، وسیله ی تدبیرهای اجتماعی و یا به گفته ی دیگر، قانون (دات) پاسخ داده می شوند . هدف مکتب های اجتماعی، آشکار کردن دلیل وجود تدبیرهای اجتماعی و یا قانون گذاری است.

هر مکتب اجتماعی، عنصر ویژه ای را مورد نظر دارد و در این فرآیند، اتخاذ تدابیر لازم را در راستای شکوفایی آن عنصر، می داند.

در مکتب اصالت فرد (فردپرستی یا اندیویدوآلیسم / Individualism) هدف از تدبیرهای اجتماعی و یا قانون گذاری و قانون مداری، تنها حقوق و منافع فرد است.

معتقدان به این مکتب می گویند، هر فرد باید بتواند آزادانه به دنبال منافع شخصی حرکت کرده و آن را تامین کند . به اعتقاد پیروان این مکتب، تنها «فرد» اصالت دارد و در این فرآیند هرآنچه که آزادی فردی را محدود کند، مردود است . در این راه تا آنجا پیش می روند که می گویند :

حاصل توافق «افراد» در راستای واگذاری بخشی از حقوق خود، به «دولت»

است. آنان می‌گویند، افراد در زمانی ناشناخته، چنین قرار گذارده و این‌گونه توافق کرده‌اند. در حالی که ما می‌دانیم که چنین چیزی و چنین قراردادی وجود خارجی ندارد. اساس مکتب اصالت فرد، بر پایه‌ی چیزهایی قرار دارد که تنها ساخته و پرداخته‌ی ذهن و تخیل می‌باشد. از آن‌جا که اصول این مکتب، متکی بر چیزهای ناشناخته است که در عالم خارج وجود ندارد، نمی‌توان آن را به عنوان یک مکتب علمی پذیرفت.

مکتب ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) اجتماعی، می‌گوید که تدبیرهای اجتماعی (قانون‌گذاری و قانون‌مداری)، می‌بایست به خاطر حفظ و شکوفایی زندگی و موجودیت ملت باشد. هرگاه قانون‌گذاری و قانون‌مداری، منافع ملی را در نظر گیرد، در آن صورت منافع اجزای آن نیز خود به خود تامین خواهد شد.

منظور از اجزای ملت، افراد نسل کنونی و جمعیت آینده است که در تار و پود نسل حاضر، در حال شکل‌گیری است.

بخش سیزدهم

جهان بینی ناسونالیسم

جهان بینی ناسونالیسم: پاسخ همه‌ی پرسش‌ها در همه‌ی زمینه‌ها

هرگاه پرسشنامه‌ای را درباره‌ی مسایل گوناگون، در اختیار افراد گوناگون قرار دهیم، از بررسی پاسخ‌ها، به نتایج زیر می‌رسیم:

الف - هر یک از افراد دارای بینش ویژه‌ای در برخورد با جهان می‌باشند. در نتیجه، هر فرد دارای راه و روشی برای توجیه کیفیت‌های جهان می‌باشد. به گفته‌ی دیگر، هر انسان دارای جهان بینی است. «جهان بینی» عبارت است از مجموعه‌ی افکار و اندیشه‌هایی که هرکس برای توضیح به پرسش‌ها و مشکلات دارد.

ب - یک رشته از پاسخ‌ها، مانند هم می‌باشند. اگر این پاسخ‌های هم‌سان را از بقیه جدا کرده و در یک دسته قرار دهیم، آشکار می‌گردد که به شمار همه‌ی کسانی که مورد پرسش قرار گرفته‌اند، «جهان بینی» وجود ندارد؛ بلکه تعداد جهان بینی‌ها، خیلی کم‌تر از تعداد پرسشنامه‌ها است.

پ - به نظر می‌رسد، هر شخصی در پاسخ به پرسش‌ها، به چند پرسش علاقه‌ی بیشتری دارد و می‌کوشد که دیگر پرسش‌ها را در راستای پرسش مورد علاقه‌ی خود، پاسخ دهد.

فرآیند یک :

جهان‌بینی عبارتست از زمینه گسترده‌ای که خود به چندین بخش تقسیم می‌شود. گرچه در هر بخش ، ما برای هر پرسش ، پاسخی آماده داریم ؛ اما به یکی از پاسخ‌ها ، دل بستگی بیش‌تری داریم و کوشش می‌کنیم که در دیگر زمینه‌ها ، به گونه‌ای پاسخ گوئیم که اساس پاسخ مورد دل‌خواه متزلزل نگردد. کوتاه سخن ، جهان‌بینی عبارت است از یک نظام فکری که توان توجیه آن چه را که با اندیشه‌ی آدمی برخورد می‌کند ، دارا می‌باشد .

از آن‌جا که این زمینه خیلی گسترده است ، ناچار می‌باید بر پایه‌ی موضوع ، آن را بخش‌بندی کرد . از سوی دیگر چون ممکن است در هر زمینه‌ای ، پرسش‌های گوناگون وجود داشته باشد ، از این‌رو ، عرصه‌ی گسترده‌ی پرسش‌ها ، به مکتب‌های گوناگونی تقسیم می‌شوند .

به دیگر سخن ، جهان‌بینی عبارت است از مجموعه‌ی برداشت‌هایی که فرد را از نظر پاسخ به پرسش‌های گوناگون ، توجیه می‌کند .

فرآیند دو :

جهان‌بینی ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) ، تنها محدود به چارچوب مسایل تاریخی نیست . این جهان‌بینی ، پاسخ به همه‌ی پرسش‌ها را در زمینه‌های گوناگون ، با خود دارد . البته باید گفته شود که مکتب‌های تاریخی و اجتماعی ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) وزنه‌های سنگین این جهان‌بینی هستند .

بخش چهاردهم

ناسیونالیسم و خیزش‌های ملی

ملت‌گرایی: نهضت ضد استعمار و ضد استبداد

ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) انگیزه‌ی تردید‌ناپذیر خیزش‌های ملی است. این ویژگی را نمی‌توان سیمای ویژه‌ی ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) دانست؛ بلکه این امر، عبارت است از همان معانی پیشین؛ اما از دیدگاهی دیگر. این امر، به مانند آن است که نور را روی بخشی از صحنه بتابانیم، تا آن بخش درخشان‌تر نمایانده شود؛ اما در حقیقت این گوشه‌ی نورانی، از بخش‌های دیگر صحنه جدا نیست بلکه تنها جنبه‌ی مشخص‌تری بدان داده شده است تا بینندگان، آن را بیش‌تر مورد توجه قرار دهند.

این جنبه‌ی ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) نیز از دیگر جنبه‌های آن جدا نیست. جنبه‌ی قیام‌گر ناسیونالیسم در درازای حیات بشریت وجود داشته و امروز نیز همه‌ی جنبش‌های ملت‌گرا، در راستای نهضت‌های استقلال طلبانه و خیزش‌های ضد استعماری، قرار دارند.

در دوران کنونی، جنبه‌ی ضد استعماری «ناسیونالیسم» از درخشندگی ویژه‌ای برخوردار است، نه از این روی که ناسیونالیسم چیز خاصی شده؛ بلکه از آن جهت که استعمار چیز خاصی شده است.

عصر ما، عصر بیداری ملت‌ها و نقطه‌ی عطفی در سیر تکامل حیات و هستی

است .

عصر ما ، دورانی است که قوانین حیات ملت‌ها، از زمینه‌ی غرایز ، پای به عرصه‌ی علم و خرد می‌گذارد.

کودک که در دوران رشد ، به راهنمایی غریزه، میل به شیرینی دارد ، در زمان بلوغ و رشد عقلی، به یاری علم و تجربه ، بهترین و مفیدترین خوراک‌ها را بر می‌گزیند.

اگر در روزگاران گذشته، ایرانی بنابه قوانین غریزی و به راهنمایی حس ملیت، می‌گفت : « چو ایران نباشد، تن من مباد » ، امروز با راهنمایی مکتب ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) خود را چنان در وجود ملت مستحیل می‌بیند که بدون او ، خود را نمی‌تواند تجسم بخشد.

این است ره آورد مکتب ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) در عصر ما یعنی عصر بیداری ملت‌ها.

گفتار سوم

دانش ناسیونالیسم « ملت گرایی »

کودکی من به دیروز بود، کودکی از من به فردا نشسته بود.
 کودک دیروز، کاخ‌ها را به رویا می‌ساخت. و من امروز، با تیشه
 سرسختی، سنگ کوه‌ها را بر می‌کندم و کاخ رویاها را می‌ساختم.
 آن کودک که به فردا نشسته بود، بر خرده‌های سنگ و جنبش تیشه من
 می‌نگریست و کاخ رویاهایش را می‌ساخت.
 او را دیدم، که خود تیشه‌ای بر گرفته بود و برای کاخ رویاهایش،
 سنگ می‌شکافت.

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «آزیر»: ناسیونالیسم چون یک علم)

ملت‌گرایی، علم شناسایی قوانین و شرایط هستی و سربلندی ملت‌هاست.
 ملت، چنان هر موجود زنده، تنها در شرایط ویژه و در پناه نظم و قوانین
 ویژه، می‌تواند باقی بماند.

این شرایط، برای هر ملت، نسبت به ملت دیگر، متفاوت است. از سوی
 دیگر، «سربلندی»، نیز مفهوم ثابتی نیست.

در آغاز چنین به نظر می‌رسد که هر کس می‌تواند مفهوم «سربلندی»
 را هرگونه که می‌خواهد، در نظر گرفته و آن را پایه‌ی عمل قرار دهد؛ اما

علم ناسونالیسم می گوید :

افراد نمی توانند مفهوم سربلندی را بر پایه‌ی سلیقه و میل خود تعیین کنند « سربلندی » و « هستی » دو مفهوم جدایی ناپذیرند. تنها ویژگی « زمان » ، آن دو را از یکدیگر ، جدا کرده است .

اگر گفته شود که علم ملت‌گرایی، علم شناسایی قوانین و شرایط بقای ملت است، مسأله ساده‌تر و قابل فهم‌تر می‌گردد. مجموعه‌ای که به نام ملت نامیده می‌شود و اکنون وجود دارد، در درازای معینی از زمان نیز وجود داشته است .

اکنون باید بررسی کرد که کدامین عوامل ، پایه‌های باقی ماندن این ملت را فراهم آورده‌اند. به گفته دیگر، اگر شناخت قوانین زندگی یک ملت، تنها تا امروز مطرح بود و آینده را در بر نمی‌گرفت ، یعنی ما تنها با گذشته سر و کار داشتیم ، در آن صورت بررسی تاریخی و مقایسه‌ی تاریخی ، شیوه‌ای کافی و درست می‌بود .

اما ملتی که امروز هست ، فردا نیز خواهد بود ؛ اما نه با ویژگی‌هایی که امروز هست ؛ بلکه بدون تردید دست‌خوش تحول و دگرگونی خواهد شد . برخی ملت‌ها ، در آینده، روبه زوال خواهند رفت و پاره‌ای ، در بستر ترقی و پیش‌رفت گام خواهند گذارد.

موجودیت امروز ملت‌ها، از « مایه‌های زندگی » دیروز پدید آمده است.

بخش یکم

ملت گرایی، دانش تحقیقی است

آن چه که نیرومندی و سربلندی ملت من در آن است، قلب من به درستی آن گواهی می دهد.

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «آزیر»: ناسیونالیسم چون یک علم)

در تقسیم بندی پاره‌ای از علوم، آن‌ها را به علوم تحقیقی و علوم تکلیفی، دسته بندی می نمایند.

دسته‌ی نخست، عبارتند از علوم‌ی که رابطه‌ی موضوع‌ها، آن گونه که «هستند» مورد بررسی قرار می گیرند. دانش‌های تجربی در این گروه، جای دارند. دسته‌ی دوم، عبارتند از علوم‌ی که در آن، رابطه‌ی موضوع‌ها، آن گونه که «باید باشند» بررسی می گردند. شاخص این دسته از علوم، علم اخلاق است. در این علم، سخن از تحقیق و پژوهش نیست، سخن بر سر تکلیف و «باید» است.

دانش ملت گرایی، تا آن جا که مربوط به حوادث گذشته و حال باشد، در رده‌ی علوم نوع اول قرار دارد. بر پایه‌ی بررسی و پژوهش می توان دریافت که سبب دوام و بقای یک ملت چیست و ریشه‌های عوامل نیرومندی امروز ملت، در گذشته چه بوده است. در این جا، بدون این که تمایلات خود را دخالت دهیم و یا این که لازم باشد که دخالت دهیم، تنها وقایع گذشته را مورد مطالعه قرار

داده و برای توجیه رویدادهای کنونی، نتیجه‌گیری می‌کنیم. اما همین که به آینده می‌پردازیم و می‌گوییم که ملت ما در آینده باید از چنین شرایطی برخوردار باشد و موجبات نیرومندی ملت خود را بر می‌شمردیم، به ظاهر از دانش تکلیفی سخن می‌گوییم و در این فرآیند، تمایلات و خواسته‌های خود و یا «باید»ها را به میان آورده‌ایم؛ اما این، تنها ظاهر مساله است.

«ملت‌گرایی»، حتی در مورد ارایه‌ی تکلیف‌های آینده نیز یک علم، پژوهشی است نه مانند اخلاق، یک علم تکلیفی.

هنگامی که گفته می‌شود که باید چنین سیاستی را درباره‌ی جمعیت پیش گرفت و یا باید این دسته از کشورها را به عنوان دوست و هم‌پیمان برگزید، به ظاهر تعیین تکلیف می‌شود؛ اما باید بدانیم که دلایل این تکلیف، فرآیند پژوهش‌هایی است که در این زمینه به عمل آمده است.

بررسی رویدادهای تاریخی در علم‌گرایی، همان شأن و ارزشی را دارد که تجربه، در علوم تحقیقی دیگر.

در مسایل اجتماعی، نتیجه‌گیری از حوادث گذشته، جایگزین تجربه می‌شود. زیرا در این علم، نمی‌توان تجربه‌های آزمایشگاهی در مورد اجتماع و ملت را به کار برد.

درست است که دانش ملت‌گرایی ایجاد تکلیف می‌کند، اما این علم، تنها بیان‌گر شکل دل‌خواه زندگی آینده نیست. تکلیفی را که علم ملت‌گرایی الزام می‌کند، به حکم آن است که فرد را با پیوندهایی که با ملت خود دارد، در نظر

گرفته و سیر حیات ملت را به حکم شناخت نهادهای اجتماعی که حوادث آینده را بالقوه با خود دارند، بر وی آشکار می‌کند. باید بدانیم که خواست‌ها، آرزوها و آرمان‌های افراد وابسته به یک ملت بخشی از آن و «همزاد» نهادهای اجتماعی هستند. آن‌چه را که دانش ملت‌گرایی بر پایه‌ی بررسی و پژوهشی اعلام می‌دارد، افراد وابسته به آن ملت نیز با خواست‌ها و آرمان‌های قلبی خود، قبول و تایید می‌کنند. از این‌رو، تکلیف در علم ملت‌گرایی، همبسته‌ای است از فرآیند «ژرف‌اندیشی علمی» و «آرمان‌شناسی فردی».

بخش دوم

ملت گرایی، نهضت اصیل اجتماعی

بر گوی ، برابر چه ایستاده‌ای و به کجا می‌نگری؟
من، بر آن افق دور دستی می‌نگرم که در آن پیکری جان‌بخش و پرتوان،
با هزاران پیوند پولادین، مرا به خود می‌کشاند.
آن جاست آرزوهای من، آن جاست آرمان من . آرزوها و آرمان من، چونان
درخت تنومندی است که ریشه‌هایش در تن و جان من است و هم در تن
و جان بسیاری که بدان پیوند دارم.

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «آزیر»: ناسیونالیسم چون یک علم)

با این که در زمان ما ، درباره‌ی « ناسیونالیسم » (ملت گرایی) ، بسیار گفته شده ؛ اما هنوز مفهوم دقیق این واژه، در اذهان جای نگرفته است.
بسیاری، ملت گرایی (ناسیونالیسم) را واژه‌ای مترداف با علاقه داشتن به ملت و یا میهن پرستی تلقی می کنند. گاه نیز می پندارند که «ملت‌گرا بودن»، مانند «انسان بودن» آن چنان بارز است که نیازی به بازگو کردن آن نیست .
از آن جا که هنگام اظهار نظر و بیان افکار، نیازی نیست که نخست بگوییم که « ما انسان هستیم » ، کسانی هم که ملت‌گرا (ناسیونالیست) بودن را مترادف هم‌میهن بودن می‌دانند، اشاره به «ملت گرایی» را زاید ، می‌پندارند.
آنان گمان می کنند ، هر ایرانی به حکم آن که ایرانی است، می‌بایست با «ملت گرایی» نیز آشنا باشد و به ویژه اگر به ملت و میهن خود علاقه هم

داشته باشد.

اگر ملت‌گرا (ناسیونالیست) بودن را به مفهوم علاقه و دلبستگی به ملت و میهن بدا نیم، این امر هیچ‌گونه تکلیف و الزامی ایجاد نمی‌کند. هر کس می‌تواند به دنبال کار و زندگی روزانه‌ی خود باشد و هرگونه که میل دارد اندیشه کند. هر بخش از افکار خود را از یک مکتب فکری، عاریت گرفته و در منش و رفتار هم، هیچ‌گونه الزامی، احساس نکند. آن‌گاه چون بر پایه‌ی عادت، به کوچه و خیابان شهر خود دل بسته است و یا از کوه و دره‌ی بیلاق مشخصی خوشش می‌آید، خود را «ملت‌گرا» قلمداد کند.

گزینش «ملت‌گرایی» به عنوان ایده‌ئولوژی (جهان بینی)، برای گروندگان، نوعی تکلیف و الزام با خود به همراه می‌آورد. ملت‌گرایی، به مفهوم اعتقاد به اندیشه‌ای است که همه‌ی این جهان بزرگ را در قالب واژه‌ی کوچک «ناسیونالیسم» خلاصه می‌کند.

هر نهضت اجتماعی، معتقد به دگرگونی است. این دگرگونی‌ها، می‌بایست در زمینه‌های امور گوناگون حیات و اجتماع، تحقق یابد. پیروان هر نهضت اجتماعی، ایمان دارند که این تحولات، می‌باید به وقوع پیوندد و وقوع هم پیدا خواهد کرد.

آنان، به حکم آن که به سوی سرنوشت محتوم و معینی در حرکت‌اند، برای خود وظایفی را قایل‌اند و برابر آن، احساس مسئولیت می‌کنند. آنان، برای آن که به دیگران بفهمانند که برابر وظایف ویژه‌ای احساس مسئولیت می‌کنند

، نامی برای خود بر می‌گزینند.

«ملت‌گرایی»، عظیم‌ترین و اصیل‌ترین نهضت اجتماعی است که درازای تاریخ، پدید آمده است. ملت‌گرا بودن یعنی احساس مسئولیت برابر انجام وظایفی که عمل کردن به آن‌ها، موجب بهروزی، پیروزی و سربلندی ملت خواهد شد.

هرگاه اعتقاد به ملت‌گرایی را همسان با احساس مسئولیت برابر وظایف و رسالت‌های ملی بدانیم، در آن صورت لازم است، مفهوم ژرف و دقیق واژه‌ی «ملت‌گرایی» را دریابیم. از این‌رو، در این جا با دریافت نوینی از «ناسیونالیسم»، روبرو هستیم. این دریافت، برای پیروان، تکالیف و بایدهایی به همراه دارد و با شناسایی و آگاهی کامل نسبت به وظایف و رسالت‌های ملی، همراه می‌باشد.

لازم است، ملت‌گرایی را به عنوان یک علم در نظر آوریم. علمی که می‌باید، مبانی و اصول آن را آموخت. علمی که باید، توجیه‌کننده کردار ما، گفتار ما و از همه مهم‌تر، شیوه‌ی اندیشیدن ما باشد.

بخش سوم

گذشته، حال و آینده

کودک، میل به شیرینی دارد
 ساختمان، نیاز به آجر دارد
 مردم، سرافرازی ملت خود را می خواهند

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «آزیر»: ناسیونالیسم چون یک علم)

با دگرگون ساختن استنباط و دریافت از تاریخ، سیمای جهان نیز دگرگون می‌گردد. شناخت راستین تاریخ، عبارت است از جستجوی موجودیت کنونی در گذشته و دریافت و تأثیر آن بر آینده. چنین برداشتی از مساله، تنها مربوط به «تاریخ انسان» نیست؛ بلکه می‌توان آن را همگانی کرد.

با چنین برداشتی، می‌توان در پی مفردات بود و یا آن که در پی شناخت مفردات در قالب مجموعه‌ها و هندادها (سامان‌ها/ نظم‌ها). بر پایه‌ی چنین نگرشی، تاریخ عبارت خواهد بود از شناخت «رویداد» ها در قالب «سامان» (نظم) ها. در حالی که تاریخ مردگان، تنها شناخت رویدادهاست.

در شناخت مفردات، بسیاری از کیفیت‌ها بی‌اهمیت جلوه می‌کنند. در این زمینه، گمان همگان بر آن است که می‌توان به سادگی از آن‌ها گذشت؛ اما چنین نیست. هنگامی که می‌گوییم، کودک شیرینی می‌خواهد، این

میل کودکانه را یک سلیقه نامعقول و گاه زیان‌بخش تلقی می‌کنیم و به سادگی، در پی آن برمی‌آییم، تا تمایل معقول و پیشرفته‌ای، چونان خوردن قرص «ویتامین» را جانشین آن کنیم. هرگاه همین میل کودکانه را در جایگاه نظم (سامان) آن بشناسیم، این کیفیت، خود به رمزی ژرف تبدیل شده و به صد زبان از رازهای وجود انسانی کودک، سخن می‌گوید. سرچشمه‌ی این میل کودکان، کجاست؟ چه ترشحاتی در بدن کودک، سبب پیدایش این میل، می‌شود؟ این ترشحات، چه وظایف دیگری را به عهده داشته و یا بر اثر چه جریان‌هایی، پدید آمده‌اند؟

هرگاه سرچشمه‌ی میل کودک به شیرینی را دست‌کم برای پاسخ به پرسش‌های بالا، پی‌جویی کنیم، به این واقعیت دست می‌یابیم که در مسیر رشد کودک، ضروریاتی هست که باید تأمین گردد.

در بدن کوچک کودک، صدها یا هزارها وسیله وجود دارد که هر کدام وظیفه‌ی پدید آوردن، دگرگون کردن و یا تخریب صدها ماده را بر عهده دارند. این مجموعه‌ی از فعالیت‌ها، به صدها گونه انجام می‌گیرند و برای آن که کودک از میان میلیاردها ماده، تنها مواد ویژه‌ای را به عنوان خوراک برگزیند و از میان هزاران ماده‌ی غذایی، گزینش بهینه را انجام دهد، سامان پیچیده‌ی «میل» و «مزه شناسی» پابرجا گشته است.

کودک در حالت تندرستی نسبی، مناسب‌ترین و لازم‌ترین موادی را که مورد نیاز بدن او است، بر می‌گزیند. کودک با تمایل طبیعی خود، از عقل «خلقت» برخوردار است. عقل خلقت، از عقل «ویتامین شناسی» که برخاسته از دانش

اندک بشری است، هزاران هزار بار نیرومندتر و تواناتر می‌باشد. پس هرگاه، میل کودک به شیرینی، در برابر نظم وجود او شناخته شود، به رمزی بس پر معنا، بدل می‌گردد.

هنگامی که کودک میل به شیرینی می‌کند، همانند آن ساختمانی است که در اندیشه‌ی سازنده‌ی آن نقش بسته است و برای رسیدن، از عامل اندیشه به جهان واقعیت، ضروریات خود را می‌طلبد. در این راستا، باید آهن، آجر و دیگر نیازهای آن محاسبه شده و دستور فراهم آوردن آنان صادر گردد. از این روست که می‌گویند: ساختمان آجر می‌خواهد، ساختمان آهن می‌خواهد.

این خواستن، آینده است که در زمان حال، با ما سخن می‌گوید.

آرمان‌های ورجاوند یک ملت که بر جان تمامی افراد آن ملت شرر می‌زند، سلیقه‌ی شخصی نیست که بتوان آن‌ها را با آرزوها و آرمان‌های دیگری، عوض کرد. آرمان‌های یک ملت، در تار و پود اجتماع افراد آن ملت، وجود دارد. باید دانست که تنها علم ناسیونالیسم (ملت‌گرایی)، می‌تواند ما را در راه شناخت این آرمان‌ها، راهنمایی کند. این آرمان‌ها، یکی از صدها نهادی است که تار و پود هستی کنونی ما، با آن تنیده شده است.

این کارگاه عظیم با هزاران استعداد، در حال پدید آوردن، فرداست.

بخش چهارم

گذشته ، سازنده ی امروز و فردا

موری بر تنه ی درختی لانه داشت . آوندی از آن درخت، چونان جویباری
از کنار آن لانه می گذشت و همواره بر مور، زمزمه می کرد.
روزی آن مور به پی جویی برخاست و با سنگینی خود روی به پایین نهاد.
همراه آوند برفت تا به ریشه های درخت رسید .
همراه آن ریشه ها، ژرفای زمین را کاوید و با دانش بسیار به لانه
بازگشت.
او می دانست که آوند، آن همه آب و خوراک را چگونه از دل خاک بر می
گیرد.

مور دانشمند، روزی شاهین تیزبینی را از دانش خود با خبر ساخت.
شاهین گفت : راست است ، چنین می آورند ؛ اما می دانی به کجا می برند ؟
و می دانی اگر برای آن « بردن » نبود ، هرگز نمی آوردند ؟

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «اُزیر» : ناسیونالیسم چون یک علم)

دریافت ما از دانش، هنر و اندیشه های اجتماعی، از سامان (نظم) فکری
ما سرچشمه می گیرد. از آن جا که عصر کنونی تا به امروز، عصر سلطه و
رجحان افکار فرد پرستی بوده است، ناخود آگاه در بسیاری از امور، روش
استنباط توده ها، با تفکر فرد پرستی هم آهنگی و هم خوانی دارد. از جمله ی
این موارد ، در یافت توده ها از تاریخ است . بیش تر مردم، درس تاریخ را

شرح وقایع گذشته می‌دانند. با این برداشت، تاریخ به گونه‌ی درسی زاید و حدیثی بر مردگان جلوه‌گر می‌شود. گاه نیز به طعنه می‌گویند: تاریخ مربوط به گذشته‌هاست، بهتر است از مسایل امروز، سخن بگوییم. تاریخ، تنها شرح حوادث گذشته نیست؛ بلکه تاریخ، علمی است برای توجیه هستی‌ها و روی‌دادهای امروز، در راستای شناخت سیمای مطلوب جهان فردا.

درست است که در بررسی‌های تاریخی، سروکارمان با گذشته است؛ اما این بدان منظور نیست که گذشته را تنها در قالب گذشته بشناسیم. پی‌جویی درباره‌ی علل موجودیت‌های کنونی، گاه ما را به زمان‌های نزدیک و گاه، به زمان‌های بسیار دور می‌کشاند. فرآیند همین بررسی‌هاست که استعداد‌های یک ملت را برای حرکت بسوی آینده نشان می‌دهد و تأثیر هندادهای گوناگون فکری را بر پیکره ملت‌ها، آشکار می‌کند. سرانجام همین بررسی‌هاست که خمیرمایه‌هایی را که در آینده قابل به کارگیری خواهند بود، به ما می‌نمایاند. باید بدانیم که علم تاریخ و بررسی‌های تاریخی است که اراده‌ی ملت‌ها را در آینده‌ی آن‌ها، موثر می‌سازد.

واقعیت‌های جهان فردا، در قالب استعداد‌های جامعه امروز، وجود دارد.

مردم، می‌توانند با توجه به استعداد‌های موجود، به پرورش جنبه‌ی ویژه‌ای از آن پرداخته و جامعه را به سوی گزینه‌ای که استعداد آن را دارد، به حرکت آورند. علم تاریخ به معنای نوین آن، علمی است که استعداد‌های

یک ملت را که واقعیت‌های جهان فردا خواهند بود، به ما می‌شناساند. گفته شد که مردم می‌توانند از میان استعداد‌های موجود جامعه، جنبه‌ی ویژه‌ای از آن را توان بخشند. این سخن بدان معنا نیست که اجتماع می‌تواند هر تحولی را که دل‌خواه اوست، از قوه به فعل در آورد؛ بلکه باید بدانیم که جامعه، تنها توان پیاده کردن برنامه‌هایی را دارد که موجبات آن در نهاد آن جامعه، وجود داشته باشد. با این برداشت از مساله، جامعه چونان شخصیتی است که می‌تواند استعدادی را بر استعداد دیگری ترجیح دهد و در این فرآیند، به آینده شکل ویژه‌ای ببخشد.

عامل‌گزینش نیز خود از پدیده‌ها و نهاد‌های اجتماعی است؛ اما اثر آن معطوف به آینده است. به گفته دیگر، اثری که گذشته و حال بر روی آینده می‌گذارند، موجب پدید آمدن نیرویی می‌گردد که کشش آن بر زمان حال، احساس می‌شود.

هنگامی که ساختمانی برپاست، می‌توان تاریخ ساخت آن را در قالب شرحی از رخ داده‌های گذشته، بررسی کرد. یعنی می‌توان مشخص کرد که در چه زمانی پی‌ساختمان کنده شده است، چه زمانی دیوارهای آن را ساخته‌اند و چه زمانی درهای آن را نصب کرده‌اند و... اما ساختمانی که هنوز ساخته نشده است، با کشش خود، برنامه‌ی کار را نشان می‌دهد. این همان چیزی است که در اصطلاح می‌گویند: ساختمانی که به این تعداد آجر، به این تعداد در و... نیاز دارد.

گذشته‌ها، تنها امروز را نساخته‌اند، بلکه فردا را نیز خواهند ساخت. تاریخ به ما نشان می‌دهد که با چه استعدادی، امروز پدید آمده و با استعدادهای موجود، چگونه فردایی پدید خواهد آمد.

سرانجام، تاریخ به ما می‌نمایاند که کدام یک از حرکت‌هایی که امروز وجود دارد، ناشی از کشش جهان فرداست :

خواسته‌های یک ملت، عبارت است از کشش‌هایی که جهان فردای آن ملت، بر مردم امروز، تحمیل می‌کند؛ تحمیلی دلپذیر که امروز با هزاران وسیله، موجبات آن را فراهم می‌سازیم.

بخش پنجم

دیدگاهی نوین برای شناخت رویدادها

چون از فراز می‌نگریستیم، دو هیولا بر کوه «گذشته» و «آینده»، با هم به گفتگو بودند، گاه نرم و شیرین، گاه تند و تلخ. چون فرود آمدم، دیگر از آن دو هیولا، هیچ دیده نمی‌شد. دشت «امروز» پر از مردمان بود که هر یک بهر خود می‌کوشیدند. پیکر جدا سازشان، چون پرده، رازشان می‌پوشید. و چون پرده را برداشتم، دو هیولای «گذشته» و «آینده» را دیدم که هر یک به هزارها پارچه، پخش شده و در میان آدمیان به همان گفتگو سرگرم بودند که از فراز دیده بودم.

(دکتر محمد رضا عاملی تهرانی «آزیر»: ناسیونالیسم چون یک علم)

لازمه‌ی شناخت ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) به عنوان یک علم، برداشت نوینی از «تاریخ» است.

چنین دریافتی از تاریخ، با برداشت رایج از آن، به عنوان شرح حوادث گذشته، تفاوت بسیار. ظرفیت اجتماع، «یا آن چه که اجتماع در قوه دارد» و آینده آن را به «فعل» در خواهد آورد، با آن چیزی که هم اکنون اجتماع «بالفعل» در اختیار دارد و در گذشته «ظرفیت اجتماع» را تشکیل می‌داده، دارای ارتباطی ناگسستنی است. کوتاه سخن این که: حوادث گذشته با موجودیت‌های کنونی، دارای پیوند گسست ناپذیری‌اند.

در حالی که در تاریخ‌نویسی ساده، تنها به توضیح حوادث اکتفا می‌گردد و از توضیح رشته‌هایی که حوادث را به هم پیوند داده است، غفلت می‌شود. درک ملت‌گرایانه از تاریخ، عبارت است از شناخت حوادث و رویدادهای گذشته، با توجه به رشته‌های پیوند آنان با یکدیگر. این رشته‌ها، بر بُعد زمان جای گرفته و هم‌چنان که از گذشته به حال کشیده شده است، از حال نیز در گذشته و به آینده می‌پیوندند. بر پایه‌ی این آگاهی، می‌توان بستر حوادث آینده و یا به گفته‌ی دیگر، ظرفیت‌های «امروز» را شناخت.

شناخت گذشته، امروز و آینده، چونان دانه‌های تسبیح است.

در بررسی‌های تاریخی به روش سنتی، تنها به شرح ساده‌ای از هر یک از دانه‌های تسبیح پرداخته می‌شود و از رشته‌ای که آنان را به هم می‌پیوندد و بخش بزرگی از آن، زیر دانه‌ها پنهان است، غافل می‌مانند. در حالی که، برای شناخت مسیر دانه‌ها، آگاهی به شکل رشته‌ی پیوند دهنده‌ی آن‌ها، از دانستن شکل یک‌کایک دانه‌ها، ضروری‌تر است.

بخش ششم

شناخت بیرونی و درونی پدیده‌های اجتماعی

چنان که می‌دانیم، پدیده‌های اجتماعی دارای شناخت بیرونی و شناخت درونی‌اند. هر تمایل و سلیقه‌ی فردی، گرچه در شناخت بیرونی، یک تمایل فردی و شخصی است؛ اما با خواست‌ها و سلیقه‌های گروه‌های دیگر، هم‌آهنگی دارد.

پارهای از خواست‌ها، متعلق به گروهی است که وجه اشتراک آن‌ها از نظر زمان و مکان، محدود است. مانند خواست « فرار »، از سوی کسانی که در میان شعله‌های آتش گرفتار شده‌اند. چنین خواستی، مربوط به مکان ویژه و زمان خاص است. برخی از خواست‌ها، از نظر مکانی و یا از لحاظ زمانی یا از هر دو نظر، میان افرادی که در معرض روی‌داد ویژه‌ای قرار می‌گیرند، مشترک است. از این‌رو، در شناخت « درونی » تمایل فردی، به ریشه‌هایی برمی‌خوریم که مربوط به رشته‌های پیوند فرد، با مجموعه‌هایی از افراد دیگر است. بدین‌سان، تمایل یا سلیقه‌ی فردی، نهادی از یک مجموعه و یا یک سامان به شمار می‌آید.

با این برداشت از مساله، باید بدانیم که بخشی از ظرفیت‌های جامعه‌ی امروز، نهادهای نظم (سامان / هنداد)، فردا می‌باشند. این نهادها، در همه‌ی شئون و جنبه‌های اجتماع وجود دارد و یا به گفته‌ی بهتر، در همه شئون و جنبه‌های

اجتماع، نهاده شده‌اند.

بسیاری از واقعیت‌ها، با همان پیکره‌ی اصلی، قابل شناسایی نیستند. برای برطرف کردن این مشکل، انسان در ذهن خود، آن‌ها را به شئون و جنبه‌هایی می‌شکند. گاه چنان غرق این کار می‌شود که جنبه‌ای از موجودیت اجتماع و یا شأنی از وجود یک کیفیت اجتماعی را رکن جداگانه و در برخی موارد، رکن اصیل به شمار می‌آورد.

از این رو، در مواردی برای جنبه‌ی اقتصادی حیات ملت، آن چنان اهمیت قایل می‌شوند که آن را علت اصلی دیگر حوادث و رویدادهای اجتماعی، قلمداد می‌کنند.

در حالی که تفکیک شئون اجتماعی بدین صورت، تنها یک عمل ذهنی است و در عالم واقع، چنین جنبه‌های تفکیک شده‌ای، وجود ندارد. باید دانست که این گونه فعالیت‌های ذهنی که ناشی از ویژگی‌های شناسایی است، نهادهایی از یک « نظم » واحد را به گونه‌ی کیفیت‌هایی متقارن و همزاد، نشان می‌دهند.

بخش هفتم

فرهنگ و سیاست فرهنگی

چنان که «تمدن» فرآیند کوشش‌های مادی است، فرهنگ، میوه‌ی کوشش‌های معنوی یک ملت است.

همان‌گونه که یک ملت با وجود برخورداری از منابع خدادادی، می‌تواند گرسنه و ندار باشد، هستند ملت‌هایی که با وجود داشته‌های بسیار فرهنگی و خزینه‌های معنوی، از نظر فرهنگی، ندار و گرسنه‌اند.

نسلی که دارای این منبع‌های معنوی است، اگر نتواند از آن‌ها بهره‌برداری کند، آن‌ها را از زیر گردوخاک سده‌ها و هزارها بیرون کشد، بپالاید، بیاراید و عرضه کند، از نظر معنوی یا فرهنگی، گرسنه خواهد ماند و چه بسا که داشته‌هایش را نیز به تاراج برند و حتا به نام خود، آن‌ها را معرفی کنند.

برای این که بتوان از فقر اقتصادی به دارایی و ثروت رسید، می‌بایست تولید کرد یعنی:

مواد اولیه را از زمین گرفت و یا از دل زمین بیرون آورد
مواد اولیه را به کالاهای نیمه ساخته، بدل کرد
کالاهای نیمه ساخته را به کالاهای تمام شده، رساند
کالاهای در مرحله‌های گوناگون، مورد داد و ستد قرار داد.

افزونه ها را صادر کرد و کمبودها را وارد نمود.

هر جامعه‌ی ملی، در اثر تولید می‌تواند نیازهای گوناگون هموندان خود را برآورده کند.

بدین‌سان، تولید عبارت است از مجموعه‌ی فعالیت‌هایی که کالاها، کم‌یاب را در اختیار هموندان یک جامعه‌ی ملی قرار دهد. این فعالیت‌ها، به شکل‌های گوناگون است :

به دست آوردن بدون واسطه‌ی کالاها (کشاورزی و استخراج
کان‌ها)

در جهت تغییر شکل و تبدیل کالاها (صنعت)
در راستای تغییر مکان کالاها (ترابری و بازرگانی)

مهم‌ترین عامل آفرینش در تولید مادی و معنوی، عبارت است از « کار ». کار یعنی مجموعه فعالیت (کوشمان) آگاهانه‌ی بدنی و فکری، در راستای آفرینش ثروت.

البته باید توجه داشت که تنها عامل راستین تولید (در مفهوم گسترده و ژرف آن)، انسان است. زمین هدیه‌ای که رایگان از سوی طبیعت در اختیار انسان قرار گرفته است. سرمایه نیز عبارت است از عامل تولید، تولید شده یعنی عاملی که خود، برآیند کار است. مدیریت نیز چیزی جز کار نیست.

آفرینش دارایی معنوی یا به گفته‌ی بهتر، آفرینش فرهنگ نیز از این روش، جدا نیست. کوشمان‌های فرهنگی، می‌توانند در راستای :

فراچنگ آوردن بدون واسطه کالا یعنی بهره‌گیری از گنجینه‌ها و
یادمان‌های به جای مانده از گذشتگان
تغییر شکل و تبدیل کالاها یعنی پردازش و پربارکردن و یا بازسازی
کوشمان‌های فرهنگی گذشتگان
عرصه‌ی کالاهای فرهنگی نو
خلق کالاهای فرهنگی
جابه‌جایی کالاهای فرهنگی، مانند داد و ستد فرهنگی، صادرات
فرهنگی و ...

بخش هشتم

خون و خاک و فرهنگ

نسبت ملت به فرهنگ، چونان نسبت کالبد است به روان. خون و خاک و فرهنگ، جنبه‌های تحلیل شده‌ی موجودیت ملت‌اند. در عالم واقع، «خون» و «خاک» و «فرهنگ» هرگز از یکدیگر، جدایی ندارند.

هر ملت بر پایه‌ی کوشش‌های گذشته، فضای پیرامون خود پدید می‌آورد. این فضا، عبارت است از فضای فرهنگی آن ملت. فرهنگ برخی از ملت‌ها، به سبب آن که ارزش‌های آن بر عواطف ژرف و تکامل یافته‌ی انسانی تکیه دارد و یا به سبب آن که می‌توانسته است، نبوغ انسان را از پرورش ویژه‌ی بهره‌مند سازد، از پهنه‌ی سرزمین نیاکانی فراتر می‌رود و سرزمین‌های دیگر را نیز در بر می‌گیرد.

فضای فرهنگی، القاکننده‌ی آرمان‌ها و آرزوهای «ملت» است.

فضای فرهنگی نمایان‌گر آن است که ملت، چه راهی را برای زندگی برگزیده و چه چیزهایی را گرامی می‌دارد و از چه چیزهایی، روی گردان است. اگر ملتی، دوستدار و آفریننده‌ی جلوه‌هایی از هنر می‌باشد، بدان سبب است که بنیادهای «عشق» در تار و پود فرهنگی آن ملت، وجود دارد و نهادینه

شده است.

ریشه‌های فضیلت اخلاقی در یک ملت، بستگی به ارزش‌های فرهنگی آن ملت دارد.

ریشه‌های آرمان‌های سیاسی و اجتماعی هر ملت را باید در ارزش‌های فرهنگی آن ملت، جست و جو کرد.

فضای فرهنگی حاکم بر هر ملت، چونان حافظه‌ای «ارزش‌یاب»، آن ملت را در زمینه‌ی گزینش‌ها، راهبری کرده و به حرکت‌های ملت، سمت و سو می‌بخشد:

هر گاه ملت را چونان کالبدی در نظر آوریم، فرهنگ، روان آن کالبد است. فرهنگ عامل هدایت، ملت است.

با این حال، جای شگفتی است که از سیاست فرهنگی، کم‌تر سخن به میان می‌آید. دولت‌ها، حزب‌ها، سازمان‌ها و ...، برای جلب نظر و یا آرای مردم، سیاست‌های اقتصادی خود را با سر خط‌های درشت، اعلان می‌کنند؛ اما کم‌تر از سیاست فرهنگی سخن می‌گویند.

باید دانست که سیاست اقتصادی، وسیله است. در حالی که سیاست فرهنگی، هدف است.

سیاست اقتصادی، جنبه‌ی ویژه‌ای از سیاست ملی است. در حالی که چگونگی هر یک از شئون حیات ملت را «فرهنگ» مشخص می‌سازد. حتا اقتصاد هر ملت، بر پایه‌ی ویژگی‌های فرهنگی آن ملت، مشخص گردیده و شکل می‌گیرد.

«ذرات اندیشه»ی آن چه را که ملت در پی خلق و ایجاد آن است، در فرهنگ آن ملت، نهفته و نهاده شده است.

«ذرات اندیشه» با گذشت زمان، باهم می آمیزند و در اثر این فراگشت، پایه های آرزوها و آرمان های ملت، پدیدار می شود و این آرزوها و آرمان ها، سرچشمه ی حرکت و آفرینندگی ملت اند. باید بدانیم که همواره، چرخ های اقتصاد و سامان (نظام) های اجتماعی، در پی آرمان ها و آرزوها، به حرکت می آیند. سیاست ملی، نگاهبانی از «سه باید» را بر عهده دارد. می بایست به خاطر داشته باشیم که این سه باید، وجوه گوناگون یک سیاست اند.

باید یکم - نگاهبانی از سرزمین نیاکانی و تامین وحدت ملی (جنبه ی سیاست جغرافیایی سیاست ملی).

باید دوم - نگاهبانی از جمعیت و ویژگی های ارزنده ی آن (جنبه سیاست جمعیت سیاست ملی).

باید سوم - نگاهبانی از فضای معنوی و ارزشمند که عامل خون را با هزاران پیوند، به عامل خاک، پیوند می دهد. یعنی نگاهبانی از فضای فرهنگی و ویژگی های آفرینندگی آن (جنبه سیاست فرهنگی سیاست ملی).

همان گونه که اشاره شد، سیاست جغرافیایی، سیاست جمعیت و سیاست فرهنگی، عبارتند از جنبه های سه گانه ی سیاست ملی.

بر پایه ی اصل «هم بستگی مفاهیم»، ملت موجود واحدی است و سیاست ملی نیز عبارت است از یک سیاست واحد. اگر این سیاست به جنبه‌های گوناگونی شکسته می‌شود، تنها برای آسان‌سازی شناسایی آن است. و گرنه در جهان واقع، این جنبه‌های تحلیل شده، به صورت مستقل و جدا از هم، وجود ندارند. یعنی سیاست فرهنگی از سیاست جغرافیایی و سیاست جمعیت، جدا نیست:

فرهنگ، نهادی است برخاسته از «خون و خاک». این نهاد، نیروی خود را بر حرکت «خون» جاری می‌سازد و سایه خود را بر «خاک» می‌گسترده.

اما «خون»، «خاک» و «فرهنگ»، جنبه‌های تحلیل شده‌ای از موجودیت ملت می‌باشند. وجود آن‌ها، تنها در تحلیل، به صورت جداگانه قابل شناخت‌اند؛ اما در عالم واقع، «خون»، «خاک» و «فرهنگ»، هرگز از یک‌دیگر جدایی ندارند.

بخش نهم

شکل گیری فرهنگ

فرهنگ، عبارت است از واکنش هم‌آهنگ گروه‌های گوناگون یک ملت، در برخورد با عوامل و عناصر مختلف

در میان گروهی که با هم کار می‌کنند و یا زندگی می‌کنند، رفته‌رفته اشارت‌ها و اصطلاح‌هایی پدید آمده و گسترش می‌یابد. آنان وسیله‌ی این اشارت‌ها و اصطلاح‌ها، مقصود یکدیگر را آسان‌تر و زودتر در می‌یابند. به طوری که بیگانگان در آغاز، از اشارت‌ها و اصطلاح‌های آنان چیزی درک نمی‌کنند و باید مدتی را در میان آنان بگذرانند، تا کم‌کم به رازها و رمزهایشان، آشنا شوند.

پیوستگی معنوی میان گروهی که در یک محیط زندگی می‌کنند و یا کسانی که با هم کار می‌کنند، شکل بسیار ساده‌ای است که رفته‌رفته پیچیده‌تر می‌شود و راه تکامل را می‌پیماید و در نتیجه، فرهنگ پدید می‌آید.

میان گروهی که با هم کار می‌کنند یا زیست مشترک دارند، بر اثر اشارت‌ها و رمزهای به کار گرفته شده، گاه واژه‌های معمولی، صورت استعاره به خود می‌گیرند. واژه‌هایی که نزد دیگران معنا و مفهوم ساده‌ای دارد، نزد این

گروه، دارای معنا و مفهوم ویژه‌ای است که شناختن ودانستن آن‌ها، نیازمند آموختن است.

برای مثال: «چشم»، «زلف» و «دل» دارای معنای ساده‌ای است؛ اما در اصطلاح اهل عرفان همین واژه‌ها، به گونه‌ی رمز و اشاره، جانشین مفاهیم دیگری می‌شوند.

میان گروهی که با هم کار می‌کنند و به دنبال مقصودی هستند، ارزش‌هایی آفریده می‌شود. این ارزش‌ها باعث می‌شوند که آنان برخی از روش‌ها را مطلوب دانسته و پاره‌ای را نامطلوب به شمار آورند. روش‌های مطلوب از نظر آن گروه، خیلی زود پذیرفته شده و در میان آنان گسترش پیدا می‌کند و روش‌های نامطلوب، طرد می‌شوند.

گروهی که با هم کار و در یک محیط زندگی می‌کنند، در مسیر کار، این عادت‌ها در میان‌شان پدید می‌آید. گاه مقصود نخستین از پدید آمدن‌ها عادت‌های مزبور از میان می‌رود؛ اما «عادت» پا برجای می‌ماند.

روش‌هایی که یک گروه، با کار و زندگی مشترک به وجود می‌آورند، در اثر تماس به گروه‌های دیگر منتقل می‌گردد؛ اما این روش‌ها، یک‌جا و به همان شکل قابل انتقال نیستند؛ بلکه روش‌های هر گروه در برخورد با گروه‌های دیگر، تجزیه شده و به بخش‌هایی تقسیم می‌گردد. بر پایه‌ی ارزش‌های گروه‌های پذیرنده، پاره‌ای از آن‌ها، گسترش یافته و برخی ترک می‌شوند.

از سوی دیگر، در میان گروه‌هایی که دارای ویژگی‌های مشترک‌اند، ارزش‌های

همانندی نیز پدید می‌آید. پدیدار شدن این ارزش‌ها، سبب می‌گردد تا برخی روش‌ها، با شتاب گسترش می‌یابند و پاره‌ای با شتاب از میان می‌روند. هر ملت، از گروه‌های گوناگونی ترکیب یافته است. این گروه‌ها، ممکن است بر پایه‌ی مکان جغرافیایی، پیشه، گونه‌ی زندگی و یا میزان درآمد، شناخته شوند؛ اما همه‌ی این گروه‌ها، از دو جهت دارای ویژگی‌های مشترکی هستند:

یکم، از جهت گروهی که به آن وابسته‌اند.
دوم، از جهت آن که در تار و پود وضع جغرافیایی
یا اجتماعی مشخصی قرار دارند.

به گفته‌ی دیگر، هر گروه اجتماعی وابسته به یک ملت، دارای ویژگی‌هایی بر پایه‌ی پیوستگی به آن ملت می‌باشد که در میان گروه‌های دیگر آن ملت نیز مشترک است. از سوی دیگر، هر گروه دارای ویژگی‌هایی است که در گروه‌های دیگر، به چشم نمی‌خورد. بدین‌سان، هر گاه «روشی» در میان گروهی پدیدار شود که با ارزش‌های ناشی از ویژگی‌های ملی هم‌سان باشد، در آن صورت، این روش در میان همه‌ی گروه‌های وابسته به آن ملت، رواج پیدا می‌کند.

بخش دهم

آفرینش و گسترش فرهنگ

هرملت در درازای زندگی، بر پایه‌ی آفرینندگی‌های فردی و جمعی «روش»‌هایی را پدید می‌آورد. این روش‌ها، «پایه‌ی ارزش»‌های ملت را تشکیل می‌دهند.

آفرینش و گسترش فرهنگ، به دو عامل «روش» و «ارزش» وابسته است. روش، عبارت است از هر آن‌چه که بر پایه‌ی انگیزه‌های گوناگون از «فرد»، سر می‌زند. «ارزش»، عبارت است از آن‌چه که باعث برگزیدن «روش»‌ها، از سوی دیگران می‌گردد.

حال، هر چه افراد یک گروه، دارای استعداد بیش‌تری باشند، «روش»‌های بیش‌تر و گوناگون‌تری را پدید می‌آورند. از سوی دیگر، از آن‌جا که روش‌های برگزیده شده، بستگی به روش‌های ازابه شده دارد؛ از این‌رو، فرهنگی نیرومندتر و توان‌تر است که بتواند روش‌های بیش‌تری را پدید آورد. افزون بر آن، عامل دیگری که سبب گسترش یا باعث ترک آن‌ها می‌شود، چگونگی روش‌هاست. هرچه پهنه‌ی فرهنگ، پهناورتر باشد، روش‌ها نیز فرصت بیش‌تری برای ارزیابی پیدا می‌کنند. بدین‌سان، روش‌ها، بی‌هوده متروک نشده و بی‌هوده گسترش نمی‌یابند.

دو عامل «آفرینندگی» و «ارزش‌گزاری»، باعث می‌شوند که فرهنگ به عنوان یک پدیده‌ی مستقل، راه تکامل را در پیش گیرد. باید بدانیم که آفرینندگی، ویژه‌ی فرد یا گروه‌های کوچک‌تر می‌باشد و ارزش‌گزاری، از آن قلمرو فرهنگی است. قلمرو فرهنگ ملی، عبارت است از سرزمین یک ملت و نیز حوزه‌ی برون‌مرزی وابسته به آن فرهنگ است. در این قلمروی فرهنگی، رفته‌رفته، ارزش‌هایی پدید می‌آید که این ارزش‌ها، فرهنگ آینده را سمت و سوی ویژه‌ای می‌دهد. بدین‌سان، اگر ضوابط دقیقی را به کار گیریم، می‌توان نشان داد که در آینده، ملت کدام روش‌ها را پذیرا شده و کدام را رد خواهد کرد. هم‌چنین، می‌توان آشکار ساخت که ملت، چه تغییراتی را در مسیر افکار، عقاید و یا دیگر روش‌ها، پدید خواهد آورد.

اگر گفته می‌شود که مسیر دگرگونی‌های آینده، بر پایه‌ی روش‌های مشخصی خواهد بود، بدان معنا نیست که تحولات آینده، ثابت و دگرگون‌ناپذیر است. قالب تحول‌های آینده، ساخته‌ی «ارزش‌هاست» و ارزش‌ها، دستخوش دگرگونی‌اند.

اما دگرگونی این ویژگی‌ها، به‌کندی انجام می‌گیرد. زیرا ویژگی‌های آفرینندگی فردی و خصوصیات‌گزینش‌گری قلمرو فرهنگی، هر دو در آخرین تحلیل، با ویژگی‌های «خون» یعنی خصوصیات زیستی انسان‌هایی که قلمروی فرهنگی را پدید می‌آورند، بستگی گسست‌ناپذیر دارد.

قالب دگرگونی ها، با پویایی (دینامیسم) جمعیت دگرگون می گردد. از این رو، چنین قالبی، ثابت نیست؛ بلکه دگرگونی آن، از پویایی جمعیت پیروی می کند.

کوتاه سخن آن که: هر ملت در درازای زندگی، بر پایه‌ی آفرینش‌های فردی و جمعی، «روش»هایی را پدید می‌آورد. این روش‌ها، در ساختن «ارزش‌ها» موثراند. ارزش‌ها در دور بعد، سبب‌گزینش روش‌ها می‌شوند. به گفته‌ی دیگر، هر ملت در مجموع، دارای معیارهایی برای «پسند» است. یعنی از مجموع تجلیات، به یاری ارزش‌ها، پاره‌ای را می‌پسندد و برمی‌گزیند. مجموعه‌ی خلاقیت، به اضافه‌ی سازوکار (مکانیسم) پسند و گزینش، فرهنگ را به وجود می‌آورد.

اگر نیک بنگریم، فرهنگ عبارت است از حاصل همه‌ی وجود یک ملت تا به امروز، به اضافه توانایی‌هایی که برای حرکت فردای خود، در نهاد دارد. هرگاه به فرهنگ از این دریچه نگاه کنیم، در آن صورت:

ملت عبارت خواهد بود از فرهنگ آن ملت.

آن چه باید در امان نگاه داشته شود، فرهنگ ملت است. آن چه که باید موجبات تکامل آن باقی بماند، فرهنگ ملت است.

معنا و مفهوم استقلال جز این نیست، که ملت بتواند در قالب فرهنگ ویژه‌ی خود زندگی کند.

بخش یازدهم

ملت و فرهنگ ملی

رابطه‌ی ملت با فرهنگ، رابطه‌ی «سازنده» است به «ساخته».
 ملت سازنده است و آن چه را که می‌سازد، فرهنگ نام دارد. فرهنگ هر ملت، نمایانگر اثر وجودی آن ملت است. به گفته‌ی بهتر، جلوه‌ی بودن هر ملت، فرهنگ آن ملت می‌باشد.

آرمان هر ملت، در فرهنگ آن ملت نهفته است. فرهنگ، به مجموعه و همه‌ی ملت تعلق دارد. نسبت اقتصاد به حیات ملی، چونان نسبت تندرستی است به فرد؛ اما نسبت فرهنگ به حیات ملی، چونان دنبال کردن آرزو هاست، برای فرد. تامین تندرستی، هدف نهایی «فرد» نیست؛ بلکه تندرستی، پایه‌ای است که «فرد» را توانا می‌سازد، تا زندگی را وقف آرزوهای خود نماید.

سلامت اقتصادی نیز چونان «تندرستی»، نمی‌تواند هدف نهایی باشد؛ بلکه زمینه لازمی است که هر ملت با برخورداری از آن، بتواند به دنبال تجسم فرهنگ و تحقق آرمان‌های ملی خود باشد.

فرهنگ، دست‌آورد زندگی ملت است. فرهنگ هر ملت که بر پایه‌ی ویژگی‌های زیستی و جغرافیایی آن ملت پدید آمده، چونان فضایی است که از هستی ملت مایه گرفته است و «ملت»، تنها در این فضا، از توان

رشد و بالندگی برخوردار است. کوتاه سخن آن که :

گرچه فضای فرهنگی، مخلوق ملت است؛ اما هستی بخش ملت نیز هست.
یعنی ملت، تنها در این فضای ویژه، می تواند به زندگی سرافراز خود، ادامه
دهد.

فرهنگ، حاصل زندگی ملت است؛ اما حاصلی است که زندگی به خاطر آن است. در فرهنگ هر ملت، ارزش هایی وجود دارد که رسالت های آن ملت، بخشی از آن است. فرهنگ در نسلی ساخته و پرداخته می شود، تا گهواره ی نسل های آینده قرار گیرد. فضای فرهنگی، نسلی را می پروراند، تا آن نسل، گهواره نسل های آینده را، پرشکوه تر پایه ریزی کند. به گفته دیگر، رسالت های هر ملت، در آن چه که به خاطر آن می کوشد، نمایانگر است. اگر ملتی تلاش می کند، تکاپو می کند و حتا می جنگد، تنها برای آن نیست که افراد آن ملت (یعنی اجزای وجودی ملت)، چند روزی بیش تر بخورند، بیاشامند و زیست کنند؛ بلکه به خاطر آن است که فرهنگ آن ملت، تجسم کامل تری یافته و آرمان های ملی، تحقق پیدا کنند.

اگر ملت استقلال می خواهد، تنها به این معنا نیست که دولتی از خود داشته باشد و دیگران در کار او دخالت نکنند. استقلال، شرایطی است که ملت می تواند در قالب فرهنگ خود، زندگی کند؛ ارزش های خویش را گرامی دارد و توان مندی های خود را در راه رسیدن به آرمان های تاریخی، بسیج کند.

با توجه به آن چه آورده شد، فرهنگ در زمینه ی علم ناسیونالیسم، « باید » هایی را پدیده می آورد. مهم ترین این باید ها در سیاست ملی، الزام به

حفظ فضای فرهنگی است. فضای فرهنگی هر ملت، سازنده‌ی ارزش‌های حیاتی آن ملت است.

هر ملت که بتواند فضای فرهنگی خود را از گزند حوادث ایمن‌بدارد، دگرگونی‌های موقت در عرصه‌ی جغرافیا و یا در عرصه‌ی جمعیت (تجزیه و پراکندگی)، نمی‌تواند موجودیت کل آن را به مخاطره اندازد.

از سوی دیگر، تاریخ گواه است که ملت‌ها با وجود بهره‌مندی از سرزمین یا نیاخاک، بر اثر دور شدن از آیین و فرهنگ ملی، راه نیستی و زوال را پیموده و جای خود را به مردمی نیرومندتر و خلاق‌تر از نظر فرهنگی، سپرده‌اند.

فرهنگ هر ملت، قالب تکامل آن ملت است. فرهنگ غنی و سرشار، حاصل علم و تجربه‌ی ملت‌های دیگر را با ارزش‌های معنوی ویژه‌ی خود در هم آمیخته و «ملت» را در بستر ترقی و تکامل قرار می‌دهد، تا در پناه آن، نیازمندی‌های زندگی خود را تدارک دیده و در پی آرمان‌ها و رسالت‌های خود، گام بردارد.

آن‌چه آورده شده، شاخص‌های گوناگونی است که می‌تواند مفهوم فرهنگ را از زاویه‌های گوناگون بر ما آشکار کند.

شناخت فرهنگ، مهم‌ترین عنصر شناخت «بایدهای خون»^{*} و الزام‌های فرهنگی، مهم‌ترین رکن سیاست ملی است و تنها در پناه شناسایی دقیق مفهوم فرهنگ، می‌توان سهم سیاست ملی را در راستای حفظ فضای فرهنگی، تعیین نمود.

* خون، اشاره به عامل جمعیت و بایدهای آن، برخاسته از موقعیت خاک (سرزمینی) است که بر آن زندگی می‌کنند.

بخش دوازدهم

فرهنگ ملی و سامانهای اجتماعی

فرهنگ ملی، حاصل هم‌آهنگی نهادهایی است که سرچشمه‌ی خلاقیت آفرینندگی می‌باشند.

مجموعه‌ی نهادهای هم‌آهنگ، پدید آورنده‌ی یک نظام اجتماعی‌اند. گه‌گاه نهادهای یکسان در میان افراد ملت‌های دیگر نیز وجود دارند. از این‌رو، عرصه‌ی استقرار سامان (هنداد/ نظم) اجتماعی از مرزهای ملی فراتر رفته و چند ملت را در بر می‌گیرد. در این صورت، از هنداد فراملی و اگر میدان گسترش آن فراگیرتر باشد، از سامان جهانی سخن می‌گوییم.

هرگاه تمایلهایی که بستر یک سامان اجتماعی را تشکیل می‌دهند، منطبق بر ویژگی‌های فرهنگی ملی باشد، چنین سامان اجتماعی باعث تقویت فرهنگ ملی گشته و آن ملت از استقرار آن نظم، بهره‌مند می‌گردند.

گسترش دانش و پژوهش در بسیاری از دوران‌های تاریخ، به صورت یک سامان جهانی جلوه‌گر شده است. در این راستا، هیچ ملتی از خواست دانش پژوهانه‌ی خود، گرچه با جنبش علمی در دیگر کشورها هم‌آهنگ و هم‌زمان نبوده، زیان ندیده است؛ اما پاره‌ای از هندادهای اجتماعی که برهوس‌ها و تمایلهای سطحی و زودگذر استقرار دارند، مغایر ویژگی‌های فرهنگ

ملی‌اند. از این رو، گسترش چنین نظام‌هایی (کوتاه یا بلند مدت)، موجب رکود و سستی فرهنگ ملی می‌گردد.

در دوران ما، سامان جهانی «سودپرستی» و نهادهای بسیاری که همه بر سودجویی‌های فردی پایه ریزی شده، با بهره‌گیری از بی‌خبری گروه‌های اجتماعی، خطر بزرگی برای فرهنگ‌های ملی گردیده‌اند.

نهادهای اجتماعی که بر سودجویی و در نتیجه، خودکامگی‌های فردی، پایه ریزی شده باشد، مورد تایید و حمایت این نظم (سامان) جهانی قرار می‌گیرد. از این رو، قطب‌های پولساز این سامان، از هر گونه انحراف اجتماعی که در مسیر سرکوب آثار و جلوه‌های فرهنگ ملی باشد، بهره‌برداری می‌کنند.

فرهنگ ملی و نظم اجتماعی، دارای همگونی‌هایی می‌باشند. فرهنگ ملی، حاصل هم‌آهنگی نهادهایی است که سرچشمه خلاقیت و آفرینندگی می‌باشند. فرهنگ ملی، نماد کلیت ویژه‌ای است که از آن کلیت، به نام «روح ملی» یا «خواست ملی» و یا «مجموعه‌ی آرمان‌های ملی»، نام می‌بریم. هر نظم اجتماعی نیز حاصل هم‌آهنگی نهادهای ویژه‌ی اجتماعی است که در مجموع، کلیتی را تجسم می‌بخشند. سامان فرد پرستی و هنداد تمایل به سودپرستی فردی، جدا از اجتماع و ملت، می‌باشد.

ویژگی‌های هم‌سان فرهنگ ملی، سامان اجتماعی، سبب می‌شود که نظم‌های اجتماعی غیر ملی برای عناصر فرهنگ ملی، نوعی رقیب تلقی گردد. عرصه‌ی استقرار فرهنگ ملی، عرصه‌ی افکار و اندیشه‌هاست. هر گاه سامان‌های غیر ملی، برای مدت محدودی، افکار و اندیشه‌ها را به خود

مشغول دارد، ممکن است تحمل پذیرفتن و پرداختن به آثار فرهنگ ملی، از دست برود.

به گفته‌ی دیگر، فرهنگ ملی، خود یک سامان (نظم / هنداد) اجتماعی است. بستر این نظم، گستره‌ی فضای فرهنگی یک ملت است. یعنی مردم نیاخاک و سرزمین‌ها بهره‌مند از آن فرهنگ. وجه مشترک این مردم، ویژگی‌های فرهنگی و زیستی است که از نسل‌های گذشته به آن‌ها رسیده است. این چنین نظم اجتماعی با سامان‌های دیگر که متکی بر تمایل‌های زودگذر و سطحی است، مغایر می‌باشد.

بخش سیزدهم

بایدهای سیاست فرهنگی

بایدیکم: کوشش در راه نیرومند تر ساختن هم بستگی های ملی

تقویت پیوندهای مشترک در میان مردم، نگاهبانی از پیوندهای مردمان درون و برون از مرز، پاسداری از لهجه‌ها، آداب و رسوم محلی در کنار زبان، آداب و رسوم ملی، از مهم‌ترین وظایف سیاست فرهنگی است.

فرهنگ ملی، حاصل نیروی خلاقه‌ی یک ملت است. این دست آورد، برآمده از گسترش استعدادهای فردی و گروهی و گزینش بر پایه‌ی ویژگی‌های مشترک ملی است.

از این رو، هر اندازه که موجودیت جغرافیایی و انسانی یک ملت، مجتمع‌تر و هم‌بسته‌تر باشد، امکان بروز استعدادهای بیشتر است. هر اندازه، هم‌بستگی‌های گروه‌های وابسته به فرهنگ ملی بیشتر باشند، فضای فرهنگی کوشاتر و گزینش‌های آن با روح فرهنگی آن ملت، هم‌سان‌تر خواهد بود.

برای مثال: رواج و گسترش شعر پارسی، از نظر کمیت، بستگی به گستره‌ی قلمرو زبان پارسی دارد. هر اندازه مردمان بیش‌تری با زبان پارسی آشنا باشند، احتمال آن که شعر بیش‌تری به پارسی سروده شود، فزون‌تر

خواهد بود.

اما کیفیت شعر رواج یافته، بستگی به چگونگی هم بستگی شاعران، دارد. هر اندازه گویندگان شعر با هم آمیزش داشته و به کار و هنر یک دیگر آشنا تر باشند، سطح گزینش شعری آنان نیز بالاتر خواهد بود. شعرهایی که در چنین محیط ادبی، پذیرفته و رواج می‌یابد، دارای کیفیت ارزنده‌تری خواهد بود.

هم بستگی‌های سیاسی، اجتماعی و معنوی گروه‌های وابسته به یک فرهنگ، شرط اساسی برای گسترش، نیرومندی و تکامل آن فرهنگ است. از این‌رو، سیاست فرهنگی باید معطوف به تقویت پیوندهای مشترک میان مردم باشد. در این میان، برخی عناصر پیوند دهنده، دارای ارزش بیش‌تر و جامعیت فزون‌تری هستند. سیاست فرهنگی، باید این پیوندها را شناخته و برای آن‌ها، اولویت قایل شود. جشن‌ها، ترداد (سنت)ها، آداب، زبان و ادبیات ... از عناصری هستند که گروه‌های مردم را به یکدیگر پیوند می‌دهد. از میان این عناصر، آن‌هایی که بر عواطف اصیل‌تری متکی هستند و در نتیجه، دارای قلمرو پهناورتری می‌باشند، باید مورد توجه ویژه قرار گرفته و از همه‌ی وسایل برای تقویت آن‌ها، استفاده شود.

در این زمینه، تنها مردم درون مرزهای دولتی نباید مورد توجه قرار گیرند؛ بلکه باید پیوندهای مردمان برون و درون مرزها را حفظ کرده و از عوامل گوناگون در راستای تقویت این بستگی‌ها یاری گرفت. علاقه‌های مذهبی، ادبی و علمی، ممکن است وابستگان یک ملت را که در یگان‌های سیاسی گوناگون قرار گرفته‌اند، به هم پیوند دهد. در این

فرآیند، پرستاری و نیرومندی سازی این گونه علاقه‌ها، پیوند گروه‌های مردم را بیش‌تر کرده و بر نیرومندی فضای فرهنگی ملت، می‌افزاید.

از سوی دیگر، در درازای زمان، در میان هر ملت، صرف نظر از فرهنگ مشترک ملی، لهجه‌ها، آداب و رسوم محلی نیز به وجود می‌آید.

آداب و رسوم محلی، وابسته به بخشی از روحيات ملی است. مجموعه‌ی آداب و رسوم محلی، سرمایه‌های فرهنگی هر ملت است.

وظیفه‌ی سیاست ملی آن است که در گردآوری، نشر و گسترش آداب و رسوم مزبور کوشش کند. زیرا با نشر آداب و رسوم محلی است که دیگر وابستگی آن ملت و فرهنگ، با جلوه‌هایی از روح خود، آشنا می‌شوند. چه بسا، برخی از آداب و رسوم مزبور در اثر نشر و ارایه، همگانی شوند. بدین‌سان، آداب و رسوم مزبور از ردیف محلی بیرون آمده و بدل به آیین‌های مشترک آن ملت می‌گردند.

گرچه از لزوم گسترش زبان رسمی و ملی، نباید لحظه‌ای تردید کرد؛ اما لهجه‌های محلی نیز باید به صورت علمی مورد توجه و علاقه قرار گیرد.

می‌بایست گروه بیش‌تری از دانش‌پژوهان با آن آشنایی پیدا کنند و از واژه‌های هم‌ریشه برای غنی‌تر کردن زبان رسمی، بهره گرفته شود. گسترش آداب و رسوم در سطح ملی، سبب می‌گردد تا آن‌چه با ویژگی‌های کلی فرهنگ ملی هم‌سانی دارد، گزیده شده و رواج عام یابد و آن‌چه که برگزیده نمی‌شود، به محیط‌های ویژه‌ی خود محدود شده و یا رفته رفته در همان محیط‌ها نیز به دست فراموشی سپرده شود.

باید دوم: نیرومند ساختن جنبه‌های آفرینش فردی و گروهی

برای ساخته‌ی بهتر، نیاز به سازندگان بهتر است. از مهم‌ترین وظایف سیاست فرهنگی، امکان شکوفایی استعدادهای فردی و گروهی می‌باشد.

از اصول مهم سیاست فرهنگی، فراهم ساختن موجبات رشد و شکوفایی ابتکارهای فردی و گروهی است.

فرهنگ، مجموعه‌ای از تجلیات گوهر انسانی است. هدف آموزش و پرورش، می‌باید تربیت و بیدار ساختن گوهر انسان باشد؛ اما تنها پرورش استعدادها، کافی نیست. اجتماع باید، این مجال و فرصت را پدید آورد تا استعدادهای مفید انسانی، به صورت آثاری از خلاقیت و آفرینش، پدیدار گردند.

بسیاری از آثار مفید و ارزنده‌ی جامعه بشری، حاصل کار فردی است. اما شمار بیش‌تری، نتیجه‌ی کارهای گروهی می‌باشد. با پدید آوردن سازمان‌های شایسته و تربیت اجتماعی مناسب در زمینه‌ی کارهای گروهی، اجتماع قادر خواهد بود که فرصت‌های خوب را در اختیار افراد برگزیده، قرار دهد و از میوه‌ی استعداد آن‌ها، بهره‌مند گردد.

در این جهان، کشورهایی وجود دارند که دارای افراد زیاد با استعداد و هم چنین افراد تحصیل کرده و متخصص قابل ملاحظه‌ای‌اند؛ اما زمینه‌های

هم‌کاری جمعی در این کشورهای ، میسر نیست . از این رو، استعدادها، نه تنها فرصت خودنمایی پیدانمی‌کنند؛ بلکه افراد و سازمان‌های آن کشور، تا حد زیادی موجب بازداشتن دیگران از فعالیت مفید و ثمربخش، می‌گردند. سیاست فرهنگی، معطوف به بزرگ‌ترین سرمایه‌ی هر ملت یعنی استعدادهای نهفته در افراد آن ملت است . هدف اساسی این سیاست، عبارت است از :

کشف ، تربیت ، رشد و سرانجام بهره‌برداری از این استعدادها، در راستای سود ملی.

باید سوم: شناخت آرمان‌های ملی و خواسته‌های محلی

برای شناخت آرمان‌های هر ملت، باید قالب فرهنگ آن ملت را مورد شناسایی قرار داد.

از دیگر هدف‌های سیاست ملی، شناخت آرمان‌های برخاسته از کل موجودیت ملت و عرضه‌ی آن بر همگان است. آرمان‌هایی که از کل موجودیت ملی، برمی‌آید، در حقیقت حاصل زندگی و فرهنگ گذشته‌ی آن ملت و نماینده‌ی استعداد و ظرفیت همان ملت در آینده است. در نتیجه‌ی عرضه‌ی آرمان‌های ملی از سوی سیاست فرهنگی و دریافت آن از سوی مردم، آرمان‌های مزبور، بدل به یک هدف و خواست همگانی می‌گردد.

هرگاه این گزینش، بدون بررسی و شناخت ناسیونالیسم انجام گیرد، نمی‌تواند در میان جمعیت نفوذ کرده و اثر بگذارد. هر اندازه برای تبلیغ آرمان‌های غیر ملی میان یک ملت کوشش کنند، اثر آن بی‌دوام خواهد بود.

کوتاه سخن، هدف سیاست فرهنگی، شناسایی علمی آرمان‌های ملت است. آرمان‌های هر ملت که در قالب فرهنگ آن ملت نهفته است، تنها با روش‌های علمی قابل شناخت می‌باشد. هرگاه با این روش‌ها، آرمان‌های ملی شناخته شوند، حرکت به سوی آن آرمان‌ها، موجب حرکت عمومی مردم در راه سازندگی و رفاه گردیده و ملت با گام‌های بلند و استوار، در راه تجلی استعداد‌های خود، پیش خواهد رفت.

باید چهارم: بسیج روانی

قراردادن افکار عمومی در راستای آرمان‌های ملی

تنها، هنگامی که ملت بتواند، دولت را به میل خود شکل دهد، افکار عمومی در مسیر آرمان‌های ملی قرار می‌گیرند.

اجتماع هر ملت، در مرحله‌ای از زندگی، نیازهای ویژه‌ای دارد. گاه این نیازها، از سوی حکومت‌گران نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. در این مراحل، ملت با گام‌های بلند پیش می‌رود و از حمایت همراه با ایمان و شور و شوق مردم، برخوردار می‌گردد. بررسی تاریخ نشان می‌دهد که شناخت آرمان‌های ملی که برخاسته از نیازهای ملی است، بیش‌تر حالت اتفاق داشته است. بدین معنا که هرگاه سلیقه‌ی حاکم یا حاکمان، منطبق با این آرمان بوده، از دوران شکوفایی و شکوه آن جامعه سخن می‌گوییم. برعکس، زمانی که سلیقه‌ی رهبران اجتماعی، در مسیر دیگری بوده، اجتماع دوران انحطاط را پیموده است.

از این‌رو، برپایی نظام مردم‌سالاری و یا به گفته‌ی بهتر «سالامند کردن مردم» و قرار دادن «دولت» در مسیر خواست‌های ملت، از مهم‌ترین و اصلی‌ترین تدبیرها، برای شکوفایی فرهنگ، رشد و بهروزی ملی است به گونه‌ای که مردم فرمان برانند و دولت اطاعت کند.

مکتب ناسیونالیسم، موظف به شناخت آرمان‌های ملی و کوشش در راه قرار

دادن حرکت اجتماع در مسیر آن می‌باشد. این امر یعنی شناخت آرمان‌های ملی و قرار گرفتن حرکت اجتماع در مسیر آن، نباید حالت «صدقه» و «اتفاق» داشته باشد؛ بلکه باید نیازهای ملی و آرمان‌های ملی بر پایه‌ی علم ناسیونالیسم، بررسی و پژوهش شود و حرکت اجتماع در راستای آن قرار گیرد.

باید خواسته‌های اجتماع بر پایه‌ی آرمان‌شناسی علمی درک و دریافت گردیده و با قرار دادن سیاست‌ها و تدبیرها در مسیر آرمان‌شناسی علمی، موجبات نیرومندی ملت و نیک بختی مردم را پایدار ساخت.

لازمه‌ی سیاست فرهنگی، پرداختن به آرمان‌شناسی علمی و نیز ایجاد دستگاه‌های علمی مناسب است. دستگاه‌هایی که به طور مستمر درباره‌ی آرمان‌شناسی علمی، بررسی و پژوهش کرده و نتیجه‌ی آن را در اختیار سازمان‌های دیگر قرار دهند.

هر گاه این اصل مهم از سیاست فرهنگی (که از دیگر جنبه‌های سیاست ملی یعنی سیاست جغرافیایی و سیاست جمعیت، جدایی ندارد)، مورد توجه قرار گیرد و پایه‌ی علمی و عملی آرمان‌شناسی بر آن استوار گردد، افق‌های نوینی به روی بشریت، گشوده خواهد شد.

بشر امروز، حتی درباره‌ی جزئی‌ترین مسایل، به دانش ژرفی دست یافته است؛ اما شگفتا که درباره‌ی عالی‌ترین موجود یعنی ملت و قوانین بقا و شکوفایی آن، هنوز دست به کوشش جامعی نیازیده است.

بر پایه‌ی یک سنت ناشایست دیرین که به یونانی‌ها نسبت می‌دهند، امر اداره‌ی دولت را در زمره‌ی پیش پا افتاده‌ترین مسایل دانسته و آن را

امری غیر تخصصی، می‌پندارند . در صورتی که دولت مداری به معنای راستین آن، دقیق‌ترین فن و تخصص است . دولت وظیفه‌ی پیاده کردن آرمان‌ها و خواست‌های ملت را به دوش دارد :

این امر، بدون آشنایی با آرمان‌های ملی، نشدنی است . شناسایی آرمان‌های ملی نیز بدون آرمان‌شناسی که بر پایه‌ی دقیق علمی استوار باشد، امکان‌پذیر نیست .

باید پنجم: برتر انگاشتن سیاست فرهنگی در برنامه‌ریزی‌ها

سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی، می‌بایست در قالب سیاست‌های فرهنگی، مورد بررسی و در نتیجه، اثبات یا نفی قرار گیرد.

سیاست فرهنگی در برگزیده‌ی آرمان‌شناسی و آرمان‌خواهی است. بدین‌سان، سیاست فرهنگی، سیاست جغرافیایی و سیاست جمعیت را نیز در بر می‌گیرد.

اگر گفته می‌شود که در تنظیم سیاست‌ها، از جمله سیاست اجتماعی و سیاست اقتصادی، باید هدف‌های سیاست فرهنگی اولویت داده شود، مقصود نهایی سیاست ملی است که باید از اولویت برخوردار باشد.

در عصر ما، به دلایل گوناگون، عقاید حاکم، بر پایه‌ی اصالت سیاست‌های اقتصادی استوار می‌باشد. به گفته‌ی دیگر، پذیرش برتری سیاست‌های اقتصادی، بر دیگر سیاست‌ها. در بیش‌تر موارد، عادت بر این است که هر گاه تدبیری در چارچوب منطق اجتماعی یا اقتصادی موجه شناخته شود، آن را کافی می‌دانند. در صورتی که این برداشت از نظر منطق علم ناسیونالیسم، درست نیست. هر گاه اصالت را برای سیاست فرهنگی قابل‌شویم و تدبیرهای اجتماعی و یا اقتصادی را در این راستا بسنجیم، مساله شکل دیگری پیدا خواهد کرد.

تدبیرهای اقتصادی و یا اجتماعی، می‌بایست تا جایی که اثرات آن‌ها بر

جنبه‌ی اصلی سیاست ملی یعنی سیاست جغرافیایی، سیاست جمعیت و سیاست فرهنگی آشکار گردد، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند. بدین سان، تدبیرهایی که دارای اثر مساعد بر سیاست فرهنگی است، مناسب تشخیص داده شود و تدبیرهایی که دارای اثر نامطلوب بر سیاست فرهنگی می‌باشند، نامناسب خواهند بود.

تجزیه و تحلیل اثرات یک تدبیر، تنها از دیدگاه اقتصادی و اجتماعی کافی نیست. تجزیه و تحلیل‌ها، باید تا مرز «آرمان‌شناسی» و «آرمان‌خواهی» سیاست فرهنگی، گسترش یابد. همیشه باید برای نقطه نظرهای فرهنگی در برابر منظورهای اقتصادی و اجتماعی، برتری قایل شد. زیرا، دیدگاه‌های سیاست فرهنگی، دربردارنده‌ی نکاتی است که رعایت آن موجب ماندگاری و پیش‌رفت کل موجودیت ملت می‌گردد.

کوتاه سخن آن که: در علم ناسیونالیسم، تدبیرهای اقتصادی و اجتماعی معطوف به هدف‌هایی است که تنها در چارچوب مسایل اقتصادی و اجتماعی قابل شناخت نیستند.

بخش چهاردهم
آسیب پذیری فرهنگ ملی
نگرش فرهنگ، برتر از اقتصاد

استقلال ملت‌ها، هنگامی دچار تزلزل ژرف می‌گردد که پایه‌های فرهنگ ملی متزلزل شده باشد.

عنصر فرهنگ ملی، از عنصر سرزمین و جمعیت، آسیب‌پذیرتر است. هرگاه سرزمینی بر اثر رویدادهای نظامی و یا سیاسی، دستخوش تجزیه گردد؛ اما به عنصر فرهنگ ملی خللی وارد نیاید، دیر یا زود، آن ملت وحدت و یگانگی خود را باز خواهد یافت. کوتاه سخن آن که:

هرگاه ملت تجزیه شده، موجودیت خود را فراموش نکند، دوباره به وحدت خواهد رسید.

از سوی دیگر، عنصر جمعیت نیز تنها هنگامی دچار آسیب می‌شود که پیش‌تر از آن، عنصر فرهنگ، دچار تجزیه شده باشد. به دیگر سخن:

استقلال ملت‌ها، هنگامی دچار تزلزل ژرف می‌گردد که پایه‌های فرهنگ ملی متزلزل شده باشد.

از این رو، می‌بایست ملت‌ها بیش از هر عامل دیگر، در نگاهبانی فرهنگ ملی، کوشا باشند. باید بدانیم که هیچ یک از جنبه‌های سیاست ملی، مهم‌تر و ضروری‌تر از سیاست فرهنگی نیست.

سیاست فرهنگی، نشان دهنده‌ی موجودیت راستین یک ملت و آرمان‌های راستین آن ملت است. سیاست فرهنگی نشان می‌دهد که چگونه «ملت» ها، بدون تغییر ماهیت، می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. چگونه یک ملت، می‌تواند در قالب پویایی خود سیر کرده و آن‌چه را به صورت نهادینه در قوه دارد، به فعل درآورد.

آن‌چه تا کنون به عنوان عظیم‌ترین هستی و سرمایه، نصیب بشر شده، سرمایه‌هایی است که از ترکیب امکان‌های جزیی فراهم گشته است. آن‌چه در آینده از علم و دانش نصیب بشر خواهد شد، نسبت به آن‌چه تا کنون به دست آورده، در حکم دریاست برابر قطره.

تاکید بر این نکته ضروری است که هر فرد در پیکره‌ی ملت، در حکم یک یاخته است. باید در نظر آورد که از تعالی میلیاردها صور ترکیب احتمالی این یاخته‌ها در عرصه‌های حیات ملی (که هر یک از آن‌ها، خود بر میلیون‌ها صور احتمالی ترکیب اندیشه‌ی فردی متکی است)، چه نیروی شگرفی در حال پدید آمدن است. بدین سان، هیچ قدرت و هیچ سرمایه‌ای، با اندکی از احتمالات فرهنگی یک ملت، قابل مقایسه نیست.

تمدن جهان امروز که زاینده‌ی جنبه‌های بعضی از فرهنگ‌های کهن است، تنها به ارزش و یا برخی از امکانات ظاهری پرداخته است. از این رو در جهان

امروز، همه چیز را با پول و میزان سرمایه، اندازه‌گیری می‌کنند؛ حتما ملت‌ها را بر پایه‌ی توان سرمایه‌گذاری آن‌ها، درجه‌بندی می‌کنند.

اما واقعیت این است که عقاید و نظرات علمی جهان امروز، تنها گوشه‌ای کوچک و ناپایدار از امکان‌های فرهنگ بشری است. فرهنگ بشری، به نوبه‌ی خود، از ترکیب فرهنگ‌های ملی پدیدار می‌گردد. هرگاه، خلاقیت فرهنگی در میان صدها ملت استقلال یافته‌ی جهان کنونی چهره نماید، دانش امروز در دیده‌ی مردم فردا، از سحر و افسون اقوام بدوی اعصار قدیم، غریب‌تر و بی پایه‌تر جلوه خواهد کرد.

پیش‌رفت دانش، بر جنبه‌ای از تکامل روح انسان متکی است و تکامل روح انسانی، تابعی از دگرگونی فرهنگ‌هاست. امروزه ما، در چار دیواری تخیلات و مشاهدات خود، حقیقی جز دانش‌های موجود را قابل درک نمی‌دانیم؛ اما با تحول فرهنگ‌ها (که زمان ما آستن آن است) و استقلال جویی ملت‌ها (که نمودی و مقدمه‌ای بر آن است) بنیان شناخت انسانی دگرگون خواهد شد. علوم اجتماعی متکی بر اقتصاد، اساس خود را از دست خواهد داد. بشر فردا، بسیار نیرومندتر خواهد بود. زیرا، به جای آن که قدرت خود را در انبوه تولیدات جستجو کند، قدرت خود را وابسته به نیرویی خواهد کرد که خالق و آفریدگار تولیدات اقتصادی امروز، می‌باشند.

بخش پانزدهم

زیان رسانی به فرهنگ ملی

فرهنگ ملی، عبارت است از رابطه‌ی معنوی، میان افراد « ملت »

فرهنگ، رابطه‌ی معنوی میان افراد یک گروه است. افراد یک گروه به عنوان گیرندگان پیام، بر پایه‌ی ویژگی‌های مشترک خود، پیام را دریافت می‌کنند. همین نحوه‌ی مشترک پیام‌گیری است که فرهنگ را پدید می‌آورد و به آن، شکل و سمت و سوی ویژه می‌بخشد.

شرایط اجتماعی و اقتصادی، جنگ‌ها و بحران‌ها، افکار و اندیشه‌های خارجی، اندیشه و هنر داخلی، همه می‌توانند تاثیر گذار باشند. واکنش یک گروه برابر چنین اثرها یا پیام‌ها، هم ناشی از فرهنگ و هم انگیزه‌ی تطور و تکامل، فرهنگی است.

فرهنگ ملی، عبارت است از یک رابطه معنوی میان افراد یک ملت. در این سامان (نظام)، گیرندگان پیام، همه افراد یک ملت‌اند. بر پایه‌ی ویژگی مشترک ملی، آنان برابر پیام‌ها، واکنش هم‌آهنگ نشان می‌دهند. چگونگی واکنش هم‌آهنگ، از سویی بستگی به تطور فرهنگ ملی در گذشته دارد و از سوی دیگر موجب تطور فرهنگ ملی در آینده می‌گردد. هر فرد دارای ویژگی‌ها و استعدادهایی است. هر فرد بر پایه‌ی ویژگی و استعدادهای خود،

دارای وجه مشترک با افراد دیگر است. بدین سان، با آن‌ها، در یک گروه قرار می‌گیرد.

افزون بر آن، هر فرد دارای نیازمندی‌های روزانه است که در برگیرنده‌ی خوراک، پوشاک، خانه و ... می‌باشد. هر فرد، برای به دست آوردن این نیازمندی‌ها، با سختی‌هایی روبروست و از این جهت، با افرادی، هم درد و هم‌آهنگ می‌باشد. از سوی دیگر، همان فرد، دارای تمایلات و ذوق ویژه‌ای است. افزون بر آن، در زمینه تفکر و دریافت اجتماعی و جهان بینی نیز با کسانی هم نظر است. از این رو، با آنان در گروه اجتماعی ویژه‌ای قرار می‌گیرد.

در شرایط اجتماعی ویژه، عوامل گوناگونی باعث می‌شوند تا یکی از جنبه‌های فرد تقویت شود. به طوری که فرد، خود را در فضای گروه ویژه‌ای تصور کرده و از دیگر جنبه‌های وجودی خود، غافل می‌ماند. البته این علت‌ها، از آن‌جا که متکی بر نهادهای اصیل و دیرپا نیست، زود از میان رفته و افق‌های نوینی بر روی فرد، گشوده می‌شود.

برای مثال: پاره‌ای از کارگران، خود را تنها در فضای کارگری تصور کرده و مسایل را در همان چارچوب‌های تنگ، تجزیه و تحلیل می‌نمایند. البته حضور در این فضای تنگ، دیرپا نیست و تاریخ نشان داده است که جمعیت از این چارچوب محدود، رها می‌شود.

مثال دیگر: در بیش‌تر اجتماع‌ها، جوانان در سن ویژه و در دوره‌های مخصوص، به مسایل مانند پوشاک، آرایش، سرگرمی و تفنن، توجه دارند. آنان در هوایی هستند که می‌پندارند در این جهان، جنبه‌ی دیگری از زندگی

نمی‌تواند مورد علاقه‌ی آنان قرار گیرد. این ویژگی که الهام گرفته از طبع جوانان و زاییده‌ی، حال و هوای آنان در سن و دوره‌ای به خصوص است، در همه‌ی دوره‌های تاریخ وجود داشته است؛ اما در دوران ما، بعضی علت‌های سیاسی، اجتماعی و به ویژه اقتصادی که مهم‌ترین آن‌ها، سودجویی داستان پردازان، فیلم سازان و رنگین نامه‌نویسان است، سبب گردیده که این حالت روانی جوانان مورد سودجویی قرار گرفته و در نتیجه، ابعاد آن گسترده و همه‌گیر شود.

چنین حالت روانی ویژه که در نظام‌های اجتماعی بخصوصی، تقویت می‌شود، سبب می‌گردد تا افراد به جنبه‌ای از تمایلات خود توجه پیدا کرده و از جنبه‌های دیگر، غافل شوند.

از آن‌جا که این‌گونه تمایلات، بر بنیادهای سست و زود گذر استواراند، دوام پیدا نمی‌کند؛ اما در همان زمان کوتاه اثرگذاری، باعث گسستگی‌هایی می‌شوند.

جوانانی که به دنبال آهنگ‌ها و یا لباس‌ها و الگوهای ویژه‌ای هستند، برای مدتی از وابستگی خود غافل مانده و چنین می‌پندارند که هیچ‌گونه مسئولیتی، برابر نیاخاک خود ندارند.

این‌گونه غفلت‌ها، در صورتی که مورد برداشت‌های نادرست قرار گیرد، ضربه‌هایی بر پیکر ملت فرود آورده و می‌تواند پایه‌ی فرهنگ ملی را سست کند

بخش شانزدهم

آسيب شناسی فرهنگ ملی

چون نيك نظر كرد/ پرخویش در آن دید
(ناصر خسرو قبادیانی)

بیماری از دیدگاه ما، حالت غیرطبیعی است؛ اما از دیدگاه طبیعت، غیر طبیعی نیست. زیرا بیماری در مزاج انسان، دارای نهادهایی است.

آسیب شناسی فرهنگ ملی، نشان می دهد که عنصر آسیب رسان از همان جنس فرهنگ است؛ اما این عنصر، در همه ی موجودیت ملت، دارای جایگاه نیست؛ بلکه تنها گروه ویژه ای را در بر می گیرد. این عنصر، بر ویژگی های همیشگی و جاویدان بنیاد نگرفته؛ بلکه استوار بر خصایص ناپایدار و زودگذر است.

در تاریخ بشر، بسیار دیده شده است که گروه هایی بر پایه ی حرص و طمع و یا حسادت، به حرکت درآمده و حتا عواطف مشترکی نیز از خود نشان داده اند. گاه نیز این گروه ها، از سوی نیروهای اجتماعی تقویت شده و از این رهگذر، برای مدتی با تسخیر افکار عمومی، از قدرت و موقعیت نیز برخوردار شده اند. آنان در دوران قدرت، بر جلوه های فرهنگ ملی تاخته و آن را به طور موقت،

تحت الشعاع افکار و تبلیغات خود قرار داده‌اند.

فرهنگ ملی، چونان عوامل سلامت جامعه است. همان‌گونه که گه‌گاه بر مزاج انسان، حالت غیرطبیعی حاکم می‌گردد و ایجاد بیماری می‌کند، در مزاج اجتماع نیز عوارضی پدیدار می‌شود که تعادل فرهنگ ملی را از میان می‌برد. در حالت بیماری، اجتماع از واقعیت موجودیت خود غافل شده و یا اجازه‌ی رشد و بالندگی مطلوب را به آن نمی‌دهد.

از دیدگاه ما، بیماری نسبت به سلامت، غیرطبیعی است. در حالی که از دیدگاه طبیعت، غیرطبیعی نیست.

بیماری در مزاج انسان دارای نهادهایی است. اگر کالبد انسان برابر عوامل بیماری‌زا، واکنش‌های لازم را نشان دهد، بیماری به وجود نمی‌آید. حالت‌های مغایر استقرار فرهنگ ملی نیز در بطن جامعه، نهادهایی دارد. از این‌رو، گرایش به آن حالت‌ها، گاه بسیار طبیعی و منطقی، جلوه می‌کند. اما از دیدگاه ناسیونالیسم و تاریخ، نیک‌بختی هر ملت، تنها هنگامی میسر است که ملت، بر ویژگی‌های مشترک همه‌ی تیره‌های پدید آورنده‌ی فرهنگ ملی، متکی بوده و در پی نگاهبانی و پرستاری از همه‌ی موجودیت ملت باشد.

اما برعکس، هرگاه بر ویژگی‌های نهادی زودگذر تکیه شود، از مسیر نیرومندی و نیک‌بختی ملی دور شده و دیر یا زود، زبان‌های چنین انحراف‌هایی، گریبان همه‌ی موجودیت ملت را خواهد گرفت.

بدین سان، آسیب فرهنگی، عبارت است از تمایلات گروه‌های ویژه و یا تمایلات عمومی و زودگذر که در بستر اساسی ویژگی‌های مشترک یک ملت، استقرار نداشته باشد.

گاه این حالت‌ها را عواملی تقویت و تایید می‌کنند. در این فرآیند، برابر ایستادگی طبیعی ملت که در پی غلبه بر این گونه آثار ناسالم است، سلطه‌ی ناپایداری، پدیدار می‌شود.

کتاب نامه

اندیشه و دانش ملت‌گرایی - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ نخست

تهران، پاییز ۱۳۷۹

بنیاد مکتب پان ایرانیسم - انتشارات آرمان‌خواه - چاپ سوم - تهران، تابستان

۱۳۸۶

تاریخ و تمدن ایران کهن - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ دوم -

تهران ۱۳۸۶

تاریخ نظرات سیاسی - جرج سابین - مترجم دکتر بهالدین بازارگاد - انتشارات

امیرکبیر - ج ۲ - تهران، بی‌تا

تاریخچه‌ی مکتب پان ایرانیسم - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ

نخست - تهران، تابستان ۱۳۸۱

دایره‌المعارف ناسیونالیسم - زیر نظر الکساندر ماتیل - سرپرستان ترجمه‌ی فارسی :

کامران فانی، محبوبه مهاجر - کتاب خانه تخصصی وزارت امور خارجه - ج ۳ - تهران،

زمستان ۱۳۸۳

فرهنگ ملی - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ نخست تهران ۱۳۷۹

۱۴۰. ناسیونالیسم ایرانی

ملت‌گرایی - راهنمای جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی ملی - دکتر عباس روح‌بخش - انتشارات

آرمان‌خواه - تهران ۱۳۵۸

مکتب علمی ملت‌گرایی - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ نخست -

تهران ، پاییز ۱۳۷۹

مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی - به کوشش ویلیام راجر لوئیس و جیمز بیل - ترجمه

عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات - نشر گفتار - چاپ دوم - تهران ۱۳۷۲

مکتب‌های مشهور سیاسی - آژیر - انتشارات آرمان‌خواه - تهران ، آذرماه ۱۳۴۰

ناسیونالیسم، چون یک علم - دکتر محمدرضا عاملی‌تهرانی - انتشارات حزب پان‌ایرانیست

تهران ، مرداد ماه ۱۳۵۸

ناسیونالیسم در ایران - ریچارد کاتم - ترجمه‌ی فرشته سرلک - نشر گفتار - تهران ۱۳۷۱

ناسیونالیسم و هویت ایرانی - دکتر داود شیخاوندی - مرکز بازشناسی اسلام و ایران

(باز) - تهران ۱۳۸۰

ناسیونالیسم قرن بیستم - گلن جی بارکلی - مترجم یونس شکرخواه - نشر سفیر -

تهران ، بهار ۱۳۶۹

به زبان‌های بیگانه

Carr, Edward Hallett. Nationalism and After, London, Macmillan & Co. Ltd 1945

Deutsch, Karl W. and Poltz, William J. (eds). National Building. New York, Altherton, 1963

Fraenkel, Ernst. und Bracher, Karl Dietrich, Staat und Politik, Fischer Bucherie KG, Frankfurt, April 1957

Friedrich Purlitz / Siegfried Stinberg (Hrsg), Deutscher geschichtskalender, Leipzig o.j., 39. Jg. (1923)

Hayes Carlton JH, The Historical Evolution of Modern Nationalism, New York 1931

Kamenka, Eugene, Ed, Nationalism, The Nature and Evolution of an Idea, London, Edward Arnold, Ltd, 1976

Kedouri, Elie, Nationalism, London, Hutchinson 1978

Kohn Hano, The Idea of Nationalism, New York, Macmillan 1945

Mann, Golo. und Pross, Harry. Aussenpolitik, Fischer Bucheriei KG, Frankfurt, Februar 1958

Nationalisme in Asia and Africa, London, Wiedrn - field, Nicolson, 1971

Smith, Anthony D. Theories of Nationalism, Duck - worth 1971

Stambrook, F. G. European Nationalism in the Nineteenth Century,

Frederick Warne & Co. Ltd. London and Newyork, 1969

Snyder, Louis (ed) , The Dynamics of Nationalism : Reading in

its meaning and Development, princton, Van- Nostrad, 1964

Zaniecki, Florian, Modern Nationalismes : A Sociological study.

Urbana, University of illinois Press, 1952



انتشارات سمرقند